

# ولایت و حکومت

## از دیدگاه حکمت در عرفان و تصوف اسلامی

### بیژن بیدآباد<sup>۱</sup>

#### چکیده

حکومت دینی واقعی متفاوت از حکومتی است که پیروان ادیان مختلف حکام آن باشند و یا بخواهند احکام دینی را به اجرا درآورند. ولایت کلیه از دیدگاه عرفا متفاوت از ولایت سیاسی است که حکومتها به نام ادیان برقرار می‌سازند. براساس این نگاه اگر صاحب ولایت کلیه که خلیفه خدا بر روی زمین است و عهده‌دار مقام ولایت تکلیفی است در رأس حکومت سیاسی نیز قرار بگیرد حکومت دینی برقرار می‌گردد، در غیر این صورت نظام سیاسی مستقر هرچند مجری احکام دین هم باشد حکومت دینی نیست و فقط حکومتی به نام دین است. در این مقاله ضمن طرح مبحث مشروعیت نظام‌های سیاسی از دیدگاه عرفان و تصوف اسلامی، و بحث درباره مقام و شأن خلفا و رسولان و هادیان دین در هر زمان به مسئله ولایت الهی و ولایت سیاسی پرداخته و درجات رسالت و نبوت و ولایت را بررسی می‌نمائیم. متابعت دینی منحصر به اطاعت از اولی الامر است و مجزا از متابعت سیاسی است و هرچند حکومتی به نام دین برقرار باشد تبعیت از احکام آن به منزله تبعیت از احکام دین خدا نیست بلکه نوعی متابعت سیاسی است که ناشی از قرارداد اجتماعی بین افراد جامعه و پذیرش حکومت موجود است. انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی همواره در هر زمانی از طرف خداوند مأموریتی بر عهده دارند که متابعت از منویات آن بزرگواران به منزله یاری ایشان در امر الهی است و از زمره عبادات تلقی می‌گردد.

واژه‌های کلیدی: سیاست، حکومت، حکمت، عرفان، تصوف، اسلام

#### مقدمه

معمولاً هدف از مدنظر قرارداد منشاء حکومت در تاریخ فلسفه سیاسی یافتن بنیانها و اصول حکومت و حاکمیت و به عبارت دیگر مشروعیت حق حکومت و حاکمیت است. یعنی پاسخ سؤال منشاء حکومت عملاً حیظه عمل حاکم را در تحقق مشروعیت فرمانروایی او تعیین می‌نماید. از سوی دیگر براساس اینکه منشاء حکومت چگونه مرجعی باشد نوع پاسخگوئی فرمانروا یا فرمانروایان مشخص می‌شود.

اگر منشاء حکومت مردم می‌بود مسلماً فرمانروا باید مشروعیت خود را از مردم اخذ می‌کرد و در مقابل مردم پاسخگو می‌بود. اگر حکومت ارث پدری بود که به او رسیده بود خود قائم به ماترک پدری شده و فرمانروا خود را نسبت به کسی پاسخگو ندانسته و مشروعیت خود را ناشی از خون اشرافیت و برتری خانوادگی خود می‌داند. اگر

<sup>۱</sup> - Web: <http://www.bidabad.com> , Mail: [biijan@bidabad.com](mailto:biijan@bidabad.com) , [bidabad@yahoo.com](mailto:bidabad@yahoo.com)

حکومت از طریق کودتا یا غلبه به زور و خدعه بر فرمانروای قبلی بدست آمده باشد فرمانروا مشروعیت خود را منبعث از تیغ شمشیر و نیرنگ دانسته و خود را نیز در مقابل کسی پاسخگو نمی‌داند. در سایر انواع حکمرانی‌ها نیز موضوع به همین شکل است و تفاوت در شدت و درجه است و اختلاف در نوع نیست یعنی به گونه‌ای خودکامگی اساس حکمرانی می‌گردد. اگر منشاء حکومت، الهی باشد و فرمانروایان این موضوع را دریابند احتمال بروز تزلزل در رفتار خودکامگی آنان هست. زیرا برای فرمانروا کم و بیش تنبهی پیش خواهد آمد که باید در درگاه الهی پاسخگو باشد و مشروعیت حاکمیت او از عطایای خداست و حکومت ملک سلطان نیست. لذا همین تفکر و تدبّر سبب تغییر رفتار می‌گردد. اصولاً خودکامگی و استکبار به دلیل جهل است و راه از بین بردن جهل تفکر است و هرچیز که انسان را به تفکر وادارد سبب برطرف کردن جهل می‌شود. استکبار و خودکامگی از عوارض عمومی حکمرانان است. لذا فرموده<sup>۲</sup>: «پادشاهان چون به قریه (سرزمین) وارد شوند فساد کنند و بزرگان آنجا را ذلیل‌ترین کنند و این رویه‌شان است». در این ارتباط هر عاملی که سبب تفکر و تدبّر حکمران شود عملاً سبب اصلاح رفتار خودکامگی و استکبار او خواهد شد. مسلماً اگر فردی عادی استکبار ورزد آسیب او در حدود حیطة خویش است و اگر حکمران استکبار ورزد و خودکامگی کند می‌تواند ملت یا مللی را به تعدّب بکشد. لذا آثار اجتماعی خودکامگی و استکبار برای ملوک بسیار زیادتر از افراد عامی است. لذا باید به حکمرانان و ملوک فهماند که حکومتی که تو در دست داری ملک و میراث تو نیست و تو هم باید پاسخگو باشی و وقتی حکمران بداند که مردم نیز به این اصل واقفند و مردم نیز به این اصل آشنا باشند حکمران حیطة استکباری خود را تقلیل داده و محدود می‌کند. لذا باید این حقیقت را به حکمران و مردم فهماند که حاکمیت فرمانروا در اثر قیام به سیف یا ارث پدری و یا تقلب در آراء و یا ناشی از منشاءهای شبه دینی نیست بلکه حاکم نیز همانند سایر ابناء روزگار مخلوقی ضعیف و درمانده است که جسارت ورزیده تا بر خلق خدا حکمرانی کند.

براین مبنا قرآن کریم اساس فلسفه سیاسی منشاء حکومت را الهی می‌داند تا این شبهه در ذهن حاکم و فرمانروا ضعیف گردد که افراد تحت حکم او شرافت انسانی و اجتماعی و سیاسی ندارند. لذا در نامه به یکی از عاملان خود حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید<sup>۳</sup>: «من تو را در امانت شریک خود داشتم...» و این نامه دلالت بر امانت بودن حکومت نزد حضرتش نموده که آن حضرت دیگری را نیز عهده‌دار این امانتداری فرموده.

خداوند در قرآن کریم با بیان اینکه مُلک از آن خداست منشاء حکومت‌ها را به خود بازمی‌گرداند. یعنی پادشاهی، فرمانروایی، حکم، حکومت، سلطه، حاکمیت و سلطنت از آن اوست. مکرر در قرآن کریم این آیه به اشکال متفاوت تکرار شده که<sup>۴</sup>: «آیا نمی‌دانی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن خداست و شما را جز او یاری و یاوری نیست». و می‌فرماید<sup>۵</sup>: «از آن خداست فرمانروایی آسمانها و زمین و خدا بر هر چیزی تواناست». و می‌فرماید<sup>۶</sup>: «از آن خداست

۲- سوره نمل، آیه ۳۴، «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»

۳- نهج البلاغه، نامه ۴۱، «اما بعد فاني كنت اشرکتک في امانتي...».

۴- سوره بقره، آیه ۱۰۷، «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ».

۵- سوره آل عمران، آیه ۱۸۹، «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ». در سوره مائده، آیه ۴۰، می‌فرماید: «آیا ندانسته‌ای که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست، هر که را بخواهد عذاب می‌کند و هر که را بخواهد می‌آمرزد و بر هر کاری تواناست»، «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

۶- سوره مائده، آیه ۱۲۰، «لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» و در سوره انعام، آیه ۷۳: «وَ لَهُ الْمُلْكُ» ملک از آن

فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آسمانهاست و او بر هر کاری تواناست». و می‌فرماید:<sup>۷</sup> «همانا آنان که گفتند: «خدا همان مسیح بن مریم است» کافر شدند. بگو: کدام قدرت می‌تواند در برابر خدا کمترین مانعی ایجاد کند اگر خدا بخواهد عیسی بن مریم و مادرش و هر که در روی زمین است همه را هلاک گرداند؟ و مُلک آسمانها و زمین و هر چه بین آنهاست همه از آن خداست، هر چه را بخواهد خلق می‌کند و او بر همه چیز تواناست. یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. بگو: اگر چنین است پس او چرا شما را به گناهانتان عذاب می‌کند؟ بلکه شما هم بشری هستید از آنها که خدا خلق کرده، هر که را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست از آن خداست و بازگشت همه به سوی اوست». این آیات بالاخص سلطنت صوری شبه دینی را برای حکام جور و آنانکه خود را از جانب خدا و یا به گونه‌ای مرتبط با خدا می‌دانند نفی می‌کند و می‌فهماند که شما خودتان را گول نزنید مثل بقیه مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.<sup>۸</sup> و می‌فرماید:<sup>۹</sup> «از آن خداست فرمانروایی و زمین و بازگشت به اوست». و می‌فرماید:<sup>۱۰</sup> «برتر و بزرگوارتر است آنکس که فرمانروایی آسمانها و زمین و هر چه در میان آنهاست از آن اوست». و می‌فرماید:<sup>۱۱</sup> «بزرگ است کسی که فرمانروایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست». و می‌فرماید:<sup>۱۲</sup> «کسی است که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و خدا بر هر چیزی ناظر است». و در جای دیگر می‌فرماید:<sup>۱۳</sup> «ولایت از آن خداوند است و حق اوست». و می‌فرماید:<sup>۱۴</sup> «لشگریان آسمانها و زمین از آن خداست». فرمانروایی و پادشاهی و ولایتی که در این باب ذکر شد در کلام عرفا به باطن ولایت کلیه منتسب است و این حکمرانی در این مقام مختص صاحب مقام ولایت کلیه جلت عظمة می‌باشد. درباره طالوت می‌فرماید:<sup>۱۵</sup> «پیغمبرشان به آنها گفت: خدا طالوت را پادشاه شما کرد. گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی باشد ما سزاوارتر از او به پادشاهی هستیم و او را دارایی چندانی نداده‌اند. گفت خدا او را بر شما برگزیده است و به دانش و توان او بیفزوده است و خدا پادشاهیش را به هر که خواهد دهد خدا دربر گیرنده و داناست».

اوست و سوره تغابن آیه ۱ و همچنین سوره زمر، آیه ۶. سوره زمر، آیه ۴۴: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، فرمانروایی آسمانها و زمین متعلق به اوست، «مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و همچنین سوره شوری آیه ۴۹ و سوره فتح آیه ۱۴ و سوره حدید آیه ۵۱.

۷ - سوره مائده، آیات ۱۸-۱۷، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَ قَالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَفْعَلُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ».

<sup>۸</sup> - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۴ ترجمه، صفحات ۳۰۸-۳۰۵.

<sup>۹</sup> - سوره نور، آیه ۴۲، «وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»

<sup>۱۰</sup> - سوره زخرف، آیه ۸۵، «وَ تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا»

<sup>۱۱</sup> - سوره ملک، آیه ۱، «وَ تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا»

<sup>۱۲</sup> - سوره بروج، آیه ۹، «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»

<sup>۱۳</sup> - سوره كهف، آیه ۴۴، «الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ».

<sup>۱۴</sup> - سوره فتح، آیه ۴، «وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

<sup>۱۵</sup> - سوره بقره، آیه ۲۴۷، «وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَلَيْسَ لَنَا مُلْكٌ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْت سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مَلَكَةً مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

## خلیفه، رسول و هادی زمان

ظهور فرمانروایی حضرت باری در زمین به صورت تکوینی و تکلیفی هر دو در انسان است. خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید: <sup>۱۶</sup> «بگو (از آیه قبل) اوست خدایی که شما را خلیفگان زمین کرد و بعضی را بر بعض دیگر به درجاتی برتری داد.» این خلافت به معنای خلافت تکلیفی و انتصابی الهی نیست که در مقابل خلافت تکوینی قرار دارد که جمیع ابناء بشر به این معنی (در تکوین) خلیفه هستند. و می‌فرماید: <sup>۱۷</sup> «آنگاه شما را در روی زمین بعد از آنها گردانیدم تا بنگریم که چگونه عمل می‌کنید.» که در اینجا خلیفه به معنی نفر بعد است و مفهوم خلافت تکوینی دارد. همین مفهوم در همین سوره است که فرمود: <sup>۱۸</sup> «پس نجات دادیم او را و کسانی را که با او در کشتی بودند و آنان را جایگزین پیشینیان ساختم.» و فرمود: <sup>۱۹</sup> «اوست کسی که شما را در روی زمین جایگزین پیشینیان کرد.» و فرمود: <sup>۲۰</sup> «در نظر بگیرید آن زمانی که شما را جایگزین قوم نوح ساخت.» و فرمود: <sup>۲۱</sup> «و در نظر بیاورید آن زمان را که شما را بعد از قوم عاد جایگزین کرد.» و این خلافت تکوینی نیز همراه با استمرار خلافت تکلیفی مستمر است که فرمود: <sup>۲۲</sup> «شما را در زمین جایگزین پیشینیان می‌سازد.»

قرآن کریم در تصریح خلافت تکلیفی می‌فرماید: <sup>۲۳</sup> «من هر لحظه قراردنده یک خلیفه بر روی زمین هستم.» و این خلیفه از طرف خداوند حاکمیت خدا بر روی زمین را برعهده دارد. این آیه یک جمله اسمیه است و جاعل صفت مشبّه می‌باشد که هر دوی این نکات مفید به دوام و استمرار جعل خلیفه بر روی زمین دارند. و این خلیفه یا رسول یا اولوالامر است که خلافت کلیه زمین را برعهده دارد. این آیه خطاب به ملائکه در معرفی آدم ع به آنها است و در آن هنگام او تنها خلیفه الله در زمین قرار داده شد. اذن‌های صادره و منتشره از آدم ع به دیگران باعث ایجاد رشته‌هایی از اذن و صاحبان اجازه بر روی زمین گردید که خلفاء الهی در تمام زمین پراکنده هستند و برای هر قومی و امتی هادی و رسول قرار داد که فرمود: «برای هر قومی هادی هست» <sup>۲۴</sup> و «برای هر امتی رسولی هست» <sup>۲۵</sup> و افضل این خلافت در زمین و خاتم و زینت این خلافت رسول گرامی اسلام ص و جانشینان رشته اذن آن حضرت از آدم ع به خاتم ص و از خاتم ص به قائم حضرت صاحب العصر والزمان در هر زمانی حی و زنده و مستقر بر کرسی خلیفه الهی بوده و هستند و خواهند بود. و این خلافت نه قابل غصب است و نه قابل تغییر بلکه توسط خداوند و به دست صاحبان اذن او از سلف سابق به خلف لاحق منتقل می‌شود.

۱۶ - در سوره انعام، آیه ۱۶۵. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.

۱۷ - سوره یونس، آیه ۱۴. ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ.

۱۸ - سوره یونس، آیه ۷۳. فَتَجَنَّبْهَا وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ.

۱۹ - سوره فاطر آیه ۳۹. هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ.

۲۰ - سوره اعراف، آیه ۶۹. وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ.

۲۱ - سوره اعراف آیه ۷۴. وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ..

۲۲ - سوره نمل، آیه ۶۲. وَ يَجْعَلْنَاكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ.

۲۳ - سوره بقره آیه ۳۰، إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً.

۲۴ - سوره رعد آیه ۷، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.

۲۵ - سوره یونس آیه ۴۷، وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ.

به هر حال این خلیفه که نماینده و حاکم و جانشین تکلیفی خداوند بر روی زمین است برای همه مردم جهان قرار داده شده. در سوره ص خطاب به داود ع است که می‌فرماید: «ای داود ما تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم پس بین مردم به حق حکم کن».<sup>۲۶</sup> در این آیه دستوری که به داود ع داده می‌شود دستور حکم کردن است که هم به معنی حاکمیت و حکومت و هم به معنی حکمیت هر دو معنی دارد و ظرف آن ناس یا مردم قرار داده شده و به مسلمین یا پیروان داود ع تخصیص نیافته است. یعنی ای داود تو را حاکم بر مردم روی زمین قرار دادیم و مردم جهان تحت حکومت تو قرار دارند و در مورد آنها به حق حکومت کن و حکم کن و حکمیت کن.

در بیان انسان و ولایت تکوینی و تکلیفی او می‌نویسند:<sup>۲۷</sup> «و چون خداوند متعال انسان را آینه سرپا نمای خود قرار داده است - چنانکه روایت شده است که خداوند متعال خلق کرده است آدم را بر صورت خود - سعه و احاطه خود را به او عنایت فرموده است که چنانکه حضرت حق در عالم کبیر سعه و احاطه دارد بر هر چیز و بحسب مقام فعل متحد است با جمیع موجودات - چنانکه فرمود: آیا کفایت نمی‌کند در دلالت کردن بر وجود و حقیقت حق، خود پروردگار و حضور او در نزد هر چیز؟ آگاه باشید که اینها در شک‌اند از ملاقات پروردگار خود! آگاه باشید که خداوند احاطه دارد به هر چیز و هیچ چیز از حیطة وجود او بیرون نیست - همچنین آدمی در عالم صغیر متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر بلکه اگر از قوه بیرون آید مثل حق تعالی متحد می‌شود با جمیع موجودات عالم کبیر؛ و از جهت این سعه و احاطه است که عوام الناس بلکه حکمای فرنگ که بغیر عالم محسوسات عالمی قائل نیستند و بیشتری از متکلمین که خود را از خواص می‌شمارند انسان را محصور بر جسم دانند! و اینکه گویند زید مُرد و زید را دفن کردند و زید را زدند و کشتند از بابت همین اتحاد است. و چنانکه روح انسان که از او بلطفه سیاره انسانی و نفس ناطقه تعبیر کنند ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر، فعل حق تعالی که از او بمشیت و ولایت و علویت علی تعبیر کنیم ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم کبیر و اینکه حکما گفته‌اند بسیط الحقیقه کلّ الاشیاء اشاره باین مقام و این اتحاد است.»

در وصف این ظهور در کتاب بی‌همتای صالحیه می‌فرمایند:<sup>۲۸</sup> «حقیقه ۱۵: هر شیء مظهر اسمی و صفتی یا اسمائست و جامع مظهریت تمام صفات جمال و جلال و اسماء لطفیه و قهریه و حقایق علمیه و کونیه انسان است، پس انسان کامل مظهر اسم الله است که صاحب لواء حمد و جامعه مراتب است. این لواء تمام نیکی‌ها در سایه او افتاده و به هر صفت درآمده، گاه ملک شود و گاه فلک و گاه حیوان و گاه انسان و گاه موسی و گاه فرعون و گاه ابلیس و گاه دیو و دد:

هست در هر گوشه‌اش صد بتکده هر طرف صد کعبه و صد میکده

حقیقه ۱۶: ذره بین نمایش دهنده هر موجود بر وجه احسن، و اوضح و اکمل و اقوی انسان است در ظاهر او بنگر نزدیک بین و پهن بین است در باطن او بنگر دوربین و جمع بین است. حقیقه ۱۷: انسان آینه است که صورت بلکه حقیقت اشیا در او جلوه‌گر است نه آینه تنگ بلکه آینه تمام نماست هر چه خواهی از او دریاب. حقیقه ۱۸: آینه صورت‌نماست انسان خدا نماست به غیب نتوان رسید مگر در آینه انسان مَنْ رَأَى فَقَدَرَأَى الْحَقَّ، مَنْ زَارَنِي فَقَدَ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ:

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب

<sup>۲۶</sup> - سوره ص، آیه ۲۶، «يا داوود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق».

<sup>۲۷</sup> - ولایت نامه، حضرت حاج ملاسلطان محمد گنابادی سلطانعلیشاه، صفحات ۳۲-۳۰، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران.

<sup>۲۸</sup> - صالحیه، حضرت نورعلیشاه ثانی قدس سره، حقیقت ۱۵ الی حقیقت ۲۷، انتشارات صالح.

لَوْلَانَا مَا عُرِفَ اللَّهُ وَلَوْلَا اللَّهُ مَا عُرِفْنَا. حقیقه ۱۹: انسان صورت مقصود و حقیقت است که در آینه عالم جلوه کرده خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَيَّ صُورَتِهِ. حقیقه ۲۰: انسان کامل دیده عالم است و دیده صورت آینه است خود را در آینه دیده صورت آینه دید و بخود نگریست بیننده کدام است؟ انسان است، در آینه چیست؟ همان انسان است، آینه کدام است؟ دیده عکس انسان است بیننده در دیده همان انسان است. این همه تعدد از آینه برخاست آینه را بردار یکی ماند و بس:

عدم آئینه عالم عکس و انسان      چو چشم عکس در وی شخص پنهان  
 دوئی نیست وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟! كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ وَبَصَرَهُ الَّذِي بِهِ يَرَى وَرِجْلَهُ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. حقیقه ۲۱: دیده شده دیده مثل است نه او صورت نمایش است نه حقیقت لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. حقیقه ۲۲: مسافت بین عبد و ربّ جان انسان است که دیده همت باز کرد و مرکب راه شد وصال دست داد، اثنیّت جان و تن رفت بعد موهوم از میان برداشته شد مبدء مقصد گردید، و حجاب مقصد همان توییست:

تا تو پیدائی خدا باشد نهان      تو نهان شو تا که حق گردد عیان  
 هُوَ الْمَبْدُءُ وَهُوَ الْمَعَادُ. حقیقه ۲۳: هر موجود را راهیست بخدا عدد الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ یعنی نفوس آنها و هر جاندار را بعدد نفس ها راه است هر نفسی تجلّی و ظهوری دیگر است. راههای موجودات بخدا بقدر فعلیات آنهاست و هر راه جوئیست بانهار، و انهار عظیمه وصل شوند بدریا، و همه نهرها که بهم وصل شوند دریای شیرین پیدا شود که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ است، و انسان است آن دریا و تمام جداول اسماء و صفات از این دریا صادر و به این وارد:

ای قطره تو غافل که دریا      در جوی تو می رود هویدا  
 حقیقه ۲۴: کتاب جامع الهی، و مجموعه ادوار علمی و عینی، و صحیفه مخفیّه فاطمی، و مصحف فرقانی، و قرآن جمع الجمعی محمدی، و توراة اعیانی، و انجیل جمعی، و زیور نی نائی، و جفر جامع جمعی، و زبر و بیّنه ظهری و بطنی، و امّ الکتاب سبع المثانی، و نقطه ظهور باء بطونی علوی، و الف اوّل منظوی بسمی، و ظهور میم احمد احمدی، و جلوه جمال میم اوّل محمدی، و لام وسط الف وسط لام وسط علیّ و وجهه سریان و احاطه علوّ علوی، و جام جهان نمای رحمت رحمانی و رحیمی، انسان کامل است:

جامی که می دو کون را جاست منم      وان قطره که صد هزار دریاست منم  
 حرفی که بکنه سرّ او گر برسی      در وی همه کتاب پیدا است منم

حقیقه ۲۵: اگرچه تمام عالم عبرت است و آینه است و آیه است و پند است، لکن جلی تر آیه خدائی و بزرگتر واعظ الهی انسان است، نیکان و خیرین بظهور پند دهند و بدان و اشرار به بطون رأیتُ جَهْلَ الْجُهَالِ فَاجْتَنِبْنَهُ پس نماینده کلّ اوست و تذکره و ذکری و ذکر و عبرت اوست. حقیقه ۲۶: اگر رفیع الدَّرَجَاتِ را نظر کنی و جمعیت درجات با افراد رفیع را ببینی بینی مقام رفعت و علوّ انسان را؛ رمز رفیع الدَّرَجَاتِ که حق گفت بود شرح مقامات عشق، اگر مقام دیگر است رفیع است نه رفیع الدَّرَجَه چه جای رفیع الدَّرَجَاتِ. حقیقه ۲۷: عالم آینه صورت نما شد اما کدر و زنگاری بود انسان جلاّء او گشت و نمایش داد، و عالم بی دست و پا بود انسان دست و قدرت و عین او گشت، و از خود بی خبر بود انسان جان و زبان او شد و مرده بود و انسان حیات او شد، و نادان و مجبور بود انسان علم او و اختیار او گردید، پس اوست صفای عالم و اوست جلاّء و اوست وفاء و اوست حسن و اوست جمال و اوست بهاء و اوست کمال و اوست دانائی و اوست بینائی و اوست سمع و اوست بصر عالم و اوست حیات و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام و اوست

کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست نور و اوست ظهور و اوست مرآت و اوست صورت آینه و اوست دیده صورت و اوست مردمک دیده، او نور است او ذکر است او تذکره است پس او سیل است و صراط است و مطلع الفجر است و مغرب است و مشرق است و آیه است و اسم است و ظاهر است و مظهر است و جامع است و مجمع است، مجمع - البحرین و قاب قوسین و اصغر سنتین و مجمع النورین و هیکل جامع صورت و غیب و اسم اعظم و اسماءِ حُسنی است و مجمع اسماء و صفاتست و در قرآن هر جا لفظ الله است تفسیر به علی (ع) و انسان کامل شده که بروئی الله است و بروئی علی (ع) است فرمود: **أَنَا الصِّرَاطُ أَنَا الْمِيزَانُ أَنَا النَّهْرُ أَنَا الْكُوْتَرُ أَنَا الْعَرْشُ أَنَا الْكُرْسِي أَنَا الذِّكْرُ أَنَا النُّوْرُ أَنَا الْأَوَّلُ أَنَا الْآخِرُ أَنَا الظَّاهِرُ أَنَا الْبَاطِنُ:**

علی صراط مستقیم علی جنان علی جحیم علی رجا علی است بیام علی است یوم محشر».

لذا این ظهور در مقام انسان است و اعزّ انسانها اکمل ایشان است و لذا انسان کامل در مقامی قرار می گیرد که از سویی مشیت الله است و از سوی قضا و قدر، از سویی عرش است و از سویی کرسی از رویی الله است و از رویی العلی. در شرح این مقام، آیت الله خمینی شرحی دارند که عیناً نقل می نمایم: <sup>۲۹</sup> «دانشمندان بر سه قسمند. یک قسم دانشمندانی هستند که دانش آنان در رابطه با شناخت خدای تعالی و اوصاف جلال اوست ولی نسبت به اوامر حضرت حق تعالی علمی ندارند. اینان کسانی هستند که معرفت خدای تعالی بر دل های آنان مستولی شده و غرق در مشاهده انوار جلال کبریا و تجلیات جمال آن حضرتند. اینان را فراغت می توانند به علم و احکام پردازند نیست و از علم احکام به مقدار ضرورت خودشان فرا می گیرند و بقیه اوقات را به حضور و مشاهده می گذرانند. این طائفه را عالم بالله و غیر عالم بامرالله می خوانیم. قسم دوم کسانی هستند که احکام الهی و اوامر و نواهی او را نیکو فرا گرفته اند و حلال و حرام شریعت و دقائق احکام آن را فرا گرفته اند ولی از اسرار جلال الهی و انوار جمال و تجلیات اسما و صفات بی اطلاع هستند و نمی دانند خدا چیست. این طائفه را عالم بامرالله و غیر عالم بالله می نامند. قسم سوم دانشمندانی هستند که از هر دو علم بهره مندند. اینان در مرز مشترک جهان معقول و عالم محسوسات نشسته اند. گاهی با جذب حُبّ متوجّه آن سوی مرز می شوند و در حضرت ربوبی به مشاهده جمال و جلال می پردازند. گاهی با انگیزه شفقت و رحمت در این سوی مرز با خلق خدا هستند و پیامهای برون مرزی را در اختیار بندگان خدا قرار می دهند، و این اشخاص را گاهی مشیت الله می نامند وقتی از محضر الهی بازگشتند در میان خلق خدا هستند آنچنان با آنان در می آمیزند که گوئی خدا را نمی شناسند و وقتی با پروردگار خود به خلوت می نشینند و به یاد او و در خدمت او باشند گوئی از همه جهان و جهانیان بریده اند و هیچ کس دیگر را نمی شناسند. این است راه مرسلین و صدیقین. در روایتی نیز که از رسول خدا ص نقل شده است به سه گروه اشاره شده است، **سائل العلماء و خالط الحکما و جالس الکبرا.** هر یک از این سه گروه را نشانه هائی است که بوسیله آن نشانه می توان آنان را شناخت. اما عالم بامرالله چه بسا که زبانش مترنم به ذکر خداست اما دلش از یاد خدا غافل است. از خلق خدا می ترسد ولی از پروردگار نمی ترسد. در صورت ظاهر از مردم شرمنده می شود و حیا می کند ولی در باطن و خلوت از خدای تعالی شرم و حیا ندارد. اما عالم بالله ذاکر است اما اگر زبانش به ذکر خدا مشغول است دل نیز همراه به یاد اوست نه آنکه تنها زبان به ذکر و دل غافل باشد. خائف است اما اگر خوف دارد از آن است که مبدا امیدش بدل به نومیدی شود نه آنکه خوف معصیت و سرکشی در وجود او باشد. عالم بالله حیا می کند اما حیا و شرم او نه حیا و شرم از کارهائی است که در ظاهر انجام می دهد بلکه حیا می کند از خطوراتی که چه بسا بر دل او راه می یابد. عالم بالله دائماً

<sup>۲۹</sup> - تعلیم و تعلم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، ترجمه احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ سوم مهر ۱۳۶۳، ص ۱۷.

ترسان است. اما عالم بالله و به امر الله را شش نشان است. سه نشان همان نشانه‌هایی است که برای عالم بالله گفته شد. یعنی ذاکر و خائف و مستحیی بودن و سه علامت دیگر مخصوص خودش می‌باشد. اول آنکه در حد مشترک میان عالم غیب و جهان شهادت می‌نشیند. دوم آنکه مرئی مسلمانان می‌شود. سوم آنکه گروه اول و دوم از علما به او نیازمندند. پس او همانند خورشید است و عالم بالله مانند ماه است که گاهی بدر و گاهی هلال است و به قول عارف شیراز بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

اما عالم بالله همچون چراغی است که خود می‌سوزد و دیگران از نور او بهره‌مند میشوند.»

بر اساس واژه‌های ایشان عالم بالله و بامرالله همان خلیفه الله بر روی زمین است و همان اسم اعظم است و همان انسان کامل است و حاکمیت مطلق از آن اوست که او ظهور ذات در اسم است و مُلک متعلق به اوست پس حاکمیت فقط باید در دست خلیفه خدا که جانشینی خدای تعالی را در زمین دارد باشد و او بقیه الله بر روی زمین است.<sup>۳۰</sup> با این تفصیل است که می‌توان گفت جمله حکومت‌های عالم غصب هستند و از این بابت است که اسلام دینی است جهانگرا و نه ناسیونالیست و توجهش به همه خلق است و نه نفع و منافع مسلمین. در تفسیر آیه: «پس موسی غضبناک به سوی قومش بازگشت»<sup>۳۱</sup>

و در بیان وجوب بودن خلفای الهی در روی زمین می‌نویسند:<sup>۳۲</sup> «مظهر آن جان کلی در تن این عالم امام است به هیکل بشری، پس اگر هیکل بشری امام نباشد زمین را بقائی نباشد و اهلش را فرو برد و باضطراب اندازد، و از این جهت در اخبار بسیار از ائمه اطهار (ع) وارد شده است که: اگر امام یا حجت در روی زمین نباشد زمین اهلش را فرو برد یا باضطراب اندازد» و در بعض اخبار است: قسم بخدا که وا نگذاشته است خداوند هیچ زمینی را از زمانیکه قبض روح آدم (ع) کرده است، مگر اینکه در آن زمین امامی بوده که راه میبردند مردم بواسطه آن امام بسوی خدا، و او حجت خدا میبود بر خلق، و باقی هم نخواهد گذاشت زمینی را بغیر امامی که حجت باشد بر عباد». و در اخبار است که اگر امام ساعتی از روی زمین برداشته شود، اهلش را باضطراب اندازد چنانکه مضطرب می‌سازد و در موج می‌اندازد دریا اهلش را. ... اگر چه وجود آن بزرگوار در روی زمین خاصیت بقای ارض را می‌بخشد، لکن حجت بر خلق تمام نمی‌شود، و بجهت اتمام حجت چنانکه در بقاع ارض در زمان ظهور هیاکل بشریه آن بزرگواران مشایخ روایت داشتند، و مشایخ طریقت می‌گماشتند، همچنین در زمان غیبت آن بزرگوار مشایخ روایت و مشایخ طریقت داشتند و خواهند داشت، مشایخ روایت علماء اعلامند که شغل آنها ترویج احکام قالیه خلق است و تبلیغ کردن احکام، و مشایخ طریقت، بزرگان طریقتند که شغل آنها ترویج احکام قلب و تبلیغ آنهاست، و در زمان غیبت صغری مشایخ هر دو سلسله بخدمت آن بزرگوار می‌رسیدند و مایحتاج خود و خلق را سؤال می‌نمودند، و با یکدیگر هم کمال الفت داشته، یکدیگر را چنانکه باید تعظیم و تکریم می‌نمودند، و بعد از غیبت کبری هر دو سلسله جاری بود و مشایخ هر دو سلسله با هم آمیزش و الفت داشتند، و چون بتدریج در هر دو سلسله حق و باطل بهم آمیزش یافت و کسانیکه پدران آنها شیعه بودند، بخيال اینکه تشیع همان اقرار بولایت علی (ع) است خود را شیعه دانستند، و لکن بطریقه عامه مشی می‌نمودند و آداب و احکام آنها را

۳۰- بحار الأنوار ج: ۲۶ ص: ۱ الجزء السادس و العشرون. تمة كتاب الإمامة، تمة أبواب علامات الإمام و صفاته و شرائطه و ینبغي أن ینسب إليه و ما لا

ینبغي. باب ۱۴- نادر في معرفتهم صلوات الله عليهم بالنورانية و فيه ذكر حمل من فضائلهم ع. ۱.

۳۱- سورة طه، آیه ۸۶ «فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا».

۳۲- حضرت سلطانعلیشاه گنابادی، مجمع السعادات، فصل دوم از باب چهارم، صفحات ۲۱۲-۲۰۷.



می‌آموختند، و در میان شیعیان با اسم شیعه معروف می‌شدند، و حال اینکه از تشیع نداشتند مگر اسم و بواسطه ذکاوت تند و حفظ علوم عامه و آداب طریقت آنها خود را عالم یا شیخ طریق می‌شمردند، و بتدریج با علمای شیعه و مشایخ طریقت آنها چون عامه عمیاء عداوت برداشتند و حسد گرفتند، و هریک بصورت عالم شیعه و شیخ طریق آنها بودند و خود را از آنها می‌شمردند، و حال اینکه هیچ بهره‌ای از تشیع و علوم آنها نداشتند، و بتدریج بواسطه حسد که داشتند در صدد رد آنها برآمدند، و دروغ بسیار بر آنها بستند و معایبی را که بری بودند از آنها، بآنها نسبت دادند، تا خورده خورده در میان متأخرین بعضی اینها شهرت گرفت، و متأخرین نیز همان شهرت را مستند قرار دادند، و به علماء و مشایخ طریق بعضی چیزها را نسبت دادند که در واقع بری بودند از آنها، و به این واسطه مذمت علماء را به طالبین از صوفیه دیدن خود قرار دادند، و مذمت مشایخ طریق را متشبهین به علماء و بعضی از علماء حقه خوی خود گرفتند، تا اینکه در میانه دو فرقه و دو سلسله بسیاری گمان مخالفت بردند، و این دو فرقه را با هم مغایر و مخالف پنداشتند، با اینکه محققین از این دو فرقه از اوّل حال تابحال حاضر، در کمال الفت و مهربانی و موافقت بودند و هریک تعظیم تکریم یکدیگر می‌کردند، بلکه هر یک را اعتقاد این بود که بسور دیگری باید استشفای جست.»

موضوع خلافت الهی پدیده‌ای نیست که دین اسلام آن را طرح کرده باشد، بلکه تمام ادیان الهی نیز مقرر به همین فلسفه‌اند و همه ادیان تبعیت از خلیفه خدا بر روی زمین را واجب می‌دانند. این خلیفه در هر زمانی مستمراً و مدام بر روی زمین بوده و هست و خواهد بود. زمانی حضرت آدم ع خلیفه خدا بود و مدتی شیث و زمانی نوح و مدتی سام و زمانی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و زکریا و یحیی و عیسی و بطروس و عبدمناف و هاشم و عبدالمطلب و ابوطالب و محمد ص و دوازده جانشین برحقش و پس از غیبت دوازدهمین از آن بزرگواران نواب عامه آن حضرت و در رأس همه آنان حضرت جنید و پس از آن تا این زمان همچنان یاداً به ید خلافت الله بر روی زمین بوده و هستند و خواهند بود و انتظار ظهور و خروج حضرتش از غیبت و عهده‌دار شدن زمام خلافت صوری عالم را داریم - چه که او زمام خلافت معنوی را بی‌وقفه به عهده دارد. با اندکی تدقیق در قرآن و تورات و انجیل و اوستا و صحف و زیور و باقی کتب آسمانی و روایی این موضوع به وضوح قابل دریافت است. می‌نویسند: <sup>۳۳</sup> «... و اما در اینجا این مسأله طرح می‌شود که اکنون که دسترسی امام برای مسلمین و شیعیان فراهم نیست، پس تکلیف مردم چیست؟ مثلاً بیعت معنوی، بیعت ولایتی، که یکی از ارکان شریعت مطهر اسلام بود و در زمان پیغمبر هم تشریح شد و مقرر گردید و هیچ دستور و آیه‌ای مبنی بر نسخ آن نرسیده است و ائمه هم، اوایل شخصاً بیعت می‌گرفتند و حتی خلفای جور هم بیعت می‌گرفتند، پس تکلیف مسلمانان در زمان غیبت چیست؟ جانشینان پیامبر، ائمه اطهار، همیشه در فشار و اختناق بودند. چنانکه داستانهای فراوانی از اختناق شدید در زمان ائمه به خصوص بعد از حضرت رضاع در تواریخ ذکر کرده‌اند. ... بنابر این اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرد - با توجه به اینکه آنها توجه نداشتند بیعتی که امام می‌گیرد بیعت حکومتی و برای حکومت و جمع‌آوری طرفدار نیست - بنابر این جان امام و بلکه همه شیعیان ایشان در خطر بود. از این رو خلفا همواره مراقب ائمه بودند. بدین جهت بود که ائمه غالباً نمایندگان و مأمورانی معین می‌فرمودند که آن مأموران از طرف حضرت بیعت بگیرند و غالباً مجاز بودند که خود نیز نمایندگانی تعیین کنند. ... این توالی و تعاقب اجازه مشایخ و مریبان عرفانی را در تصوف «سلسله» اصطلاح کرده‌اند. ... سلاسل حقه که در قدیم متعدد بودند همه رشته اجازه خود

۳۳ - حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، «حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی» عرفان ایران شماره ۱۵، صص ۲۰-۵، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۲، تهران.

را به علی ع می‌رسانند، چون اساس تصوّف بر آن است که هر کسی باید از ید قبلی مجاز باشد. این رشته و سلسله مشایخ به اعتقاد پیروان راستین تصوّف تا روز قیامت ادامه دارد. اما فقط سلاسلی که به امامی برسد معتبر است. سلاسلی هم که به امام برسد مسلماً باید به علی ع برسد، چون همه سلاسل از علی جاری شده و علی هم از پیغمبر اجازه داشته است. ...»

## ولایت

ولایت تکلیفیه با ارسال رسول و جعل امام صورت می‌پذیرد. قرآن کریم می‌فرماید<sup>۳۴</sup>: «ما آنها را پیشوایان هادی به امور خودمان قرار دادیم». و می‌فرماید<sup>۳۵</sup>: «و چون ابراهیم را ربّش به اموری آزمایش کرد و از عهده آنها برآمد به او گفت که من تو را برای مردم امام قرار دادم. گفت از نژاد من؟ گفت عهد من به ستمگران نرسد». منشاء این ولایت مختص حضرت باری است که می‌فرماید<sup>۳۶</sup>: «خداوند ولیّ است» و در مقام تصریح و تخصیص می‌فرماید<sup>۳۷</sup>: «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند». براساس تقسیم ولایت به دو نوع تکوینیه و تکلیفیه، خصوصیات ولایت باید به هر دو نوع تکوینیه و تکلیفیه تسری داشته باشد تا هر دو ولایت تعریف گردند. ملاحظات منطق می‌طلبد که در تقسیم باید مقسم در اقسام وجود داشته باشد. یعنی اگر ولایت به دو نوع تکوینیه و تکلیفیه تقسیم می‌شود باید خصوصیات مفهوم ولایت در هر دو نوع وجود داشته باشد تا این تقسیم مفهوم دهد. یعنی آنچه که در ولایت تکوینیه مدّ نظر است اعم از تصرف بر عالم در ولایت تکلیفیه نیز وجود داشته باشد اگرچه در اسباب متفاوت باشد. و اگر این خصوصیت به مقسم نرسد تقسیم معنی خود را از لحاظ منطقی از دست می‌دهد. نتیجه اینکه همان مفهوم منبعث از منطوق آیات اخیر باید در ولایت تکلیفیه بر مقام ولی مترتب باشد. یعنی صاحب مقام ولایت تکلیفیه ظهور مقام ولایت تکوینیه باشد. شأن ولایت در آن حد است که می‌فرمایند زمین و آنچه در روی زمین است حق امام است و آن بزرگواران بر شیعیان خود مباح کرده‌اند و دیگران آنچه از آن تصرف کنند غاصب می‌باشند.

## رسالت، نبوت و ولایت

تفاوت مراتب و وظایف ولایتی ایجاب می‌نماید که ظهور ولایت در مراتب مختلف ولایت تکلیفیه شأنی منطبق با متشأن داشته باشد لذا مراتب رسالت و نبوت و ولایت که منشاء واحد دارند ظهور متفاوت می‌یابند و هر کدام کارکرد متنوعی را برعهده می‌گیرند.<sup>۳۸</sup>

برخی با استناد به آیه<sup>۳۹</sup>: «جز این نیست که ولی شما خدا و رسول او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند که نماز می‌گزارند و زکات می‌دهند هنگامی که در رکوع هستند» علما و فقها را بر مردم ولایت می‌دهند و این صحیح نیست زیرا براساس مستندات تاریخی و احادیث موثق این آیه اشاره به حضرت علی (ع) است که هنگام رکوع انگشتری خود

۳۴ - سوره انبیاء، آیه ۷۳، «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا»

۳۵ - سوره بقره، آیه ۱۲۴، «وَ إِذْ ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قَالَ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِيْنَ»

۳۶ - سوره شوری، آیه ۹، «اللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ...»

۳۷ - سوره بقره، آیه ۲۵۷، «اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا»

۳۸ - حضرت سلطانعلیشاه، ولایتنامه، صفحات ۴۰-۴۳.

۳۹ - سوره مائده، آیه ۵۵، «اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ»

را به عنوان زکات به سائل داد. یعنی ولایت به اهل آن یعنی امیرالمؤمنین (ع) تعلق دارد، برای تأکید بر این موضوع شرح این آیه و آیه بعدی<sup>۴۰</sup>: «و هر کس ولیّ او خدا و رسول و اهل ایمان باشند پیروز است که تنها لشکر خدا غالب خواهند بود» که مصرّح معنی آیه قبل است به متون تفاسیر مراجعه شود.<sup>۴۱</sup>

در کتاب صالحیه می‌فرمایند<sup>۴۲</sup>: «حقیقه ۱۰۴: ولایت فناست و نیستی خودی، نبوت و رسالت بقاست به بقاء خدائی مقام هر سه فوق حدّ است. حقیقه ۱۰۵: نبوت در محمّد (ص) ما اذري ما يفعل بي ولا بكم، ان نحن الا بشر مثلكم و اظهار عدم اتیان به مقترحات بدون اذن انما انت نذير، و انذر عشيرتک الاقربین، و بلغ، و رسالتک ولایت و لكل قوم هاد، و ناد علیاً مظهر العجائب و مهمانی چهل جا و مرد را زن نمودن و فان لم تفعل فما بلغت جنبه رسالت انذار است اخبار است نبی السیف است، جنبه ولایت ستون است هدایت است دعامة است رحمت است لا اكرهه في الدين است انت بوصف رسالتك نذير و علیّ (ع) خليفتك و بوصف ولایت:

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد،

محمّد (ص) و علیّ (ع) یکی بودند. حقیقه ۱۰۶: رسالت انصراف از حقّ است بخلق، لهذا گوید من چه کرده‌ام که مرا به وحی از خود دور نمائی و محمّد (ص) هو الحجاب ندا آید اتي معكم دوری نیست استغفار نما هر یوم سبعین مره تاریخ نیاید آینه را صیقل نما چشم را سرمه کن در دوری قرب‌هاست و: محنت قرب ز بعد افزون است. حقیقه ۱۰۷: اکمل مراتب ولایت خلّت است و سایر در جمیع مراتب ولایات امامتست. حقیقه ۱۰۸: ولایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و ولایت مغز و رسالت پوست و نبوت واسطه است، و ولایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت و شریعت است، در برگشت طریقت جلوه حقیقت و شریعت جلوه طریقتست:

حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون واو آمدی ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولیّ قلب نبیّ و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سرّ هوست

حقیقه ۱۰۹: دانستی که ولایت علیّ (ع) است و هیچ کاملی بدون ولایت نشود پس کنت مع کلّ نبیّ سراً ومع محمّد سراً و جهراً پس آدم به این پدر آدم شد نبی گشت:

و اتي وان كنت ابن آدم صورةً و انما لي معني شاهد بائوتي

حقیقه ۱۱۰: ذرات بلکه مراتب عالم دوایر موهومه محیطه به نقطه وحدت است مبدء و منتهی اوست اگرچه سیر نقطه دایره است اما دایره محیط به نقطه است دوایر وجودیه دور محور است، پس نقطه و محور ثابت و قطبیت برای نقطه ساکنه است، پس قطبیت عالم وجود نقطه محدود ربّ النوع انسان راست که در برگشت ولایت مطلقه گویند، پس ولایت مطلقه است قطب عالم و هر کس متصل شده به آن قطب گویند به هر لسان ادا شود در خبر است که نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا. حقیقه ۱۱۱: قطبیت خلافت الهیه است که بقیه الله است و بقیه الله حبل من الله است و بقیه الله

<sup>۴۰</sup> - سوره مائده، آیه ۵۶، «و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا فإن حرب الله هم الغالبون»

<sup>۴۱</sup> - بیان السعادة في مقامات العباد، جلد چهارم ترجمه، صفحات ۳۵۶-۳۵۳.

<sup>۴۲</sup> - صالحیه، حقیقت ۱۳۷-۱۰۴.

فِي الْأَرْضِ حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ أَسْتِ وَ خَلِيفَةُ اللَّهِ أَسْتِ وَ نُورُ اللَّهِ أَسْتِ، و این مرتبه را مُحَمَّدیّت گویند و چون اتصال قطب به این مقام نه بنحو حلول و اتحاد است بلکه مظهریّت است:

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد

فرمود مَنْ رَأَى آيَةَ فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ:

از صفای می و لطافت جام  
در هم آمیخت رنگ جام و مدام  
همه جام است و نیست گوئی می  
یا مدامست نیست گوئی جام

لَا تَسْبُوْا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ ذَاتِ اللَّهِ أَوْ فِي ذَاتِ اللَّهِ. حقیقه ۱۱۲: مُحَمَّد (ص) و علی (ع) دو لباسند یکی را نام لیلی شده یکی را مجنون، خون مجنون لیلی نقش می بندد خون لیلی مجنون می سازد:

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا  
نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا

بَلْ رُوحٌ حَلَّ بَدَنَيْنِ:

بُود نور نبی خورشید اعظم  
گه از موسی (ع) پدید و گه ز آدم

لفظ بت را اگر بر علی (ع) نام گذاری یا مُحَمَّد (ص) یکی خواهد بود:

تا صورت پیوند جهان بود علی بود  
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود  
این کفر نباشد سخن کفر نه این است  
تا هست علی باشد و تا بود علی بود  
گه نبی بود و گاهی دیگر ولی  
گه مُحَمَّد گشت و گاهی شد علی  
در نبی آمد بیان راه کرد  
در ولی از سر حق آگاه کرد

حقیقه ۱۱۳: آنکه تیر در نماز از پای علی (ع) کشیدند و خبر نشد به ولایت او بود و سهو در نماز نمی کرد و أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ بود بخلاف نبوت. حقیقه ۱۱۴: سلطان به اندازه احاطه او سلطنت اوست، مرتبه ولایت و رسالت و نبوت چنین است و هکذا مراتب رسل و انبیاء و اولیاء، در شب معراج آدم را در آسمان اول دید و هکذا، و ابراهیم در آسمان هفتم بود خود آن حضرت تا پس پرده ها رفت. و نظیر مراتب ارتفاع آفتاب است ظهور نور در انبیاء تا مُحَمَّد (ص) که بر ارتفاع نودم بلند شد و سایه نداشت. حقیقه ۱۱۵: ولایت کلیه منحصر است مراتب او در دوازده نور که ظهورات مُحَمَّدیّه اند در اوّل و آخر و موافق عدد، و ولایات جزئیّه تصرفات جزئیّه است و اولی به تصرف و مسلط مربی کلّ و دارای کلّ علی (ع) است و این مرتبه را بعد از مُحَمَّد (ص) برای احدی ادعا نشده غیر او، و اهل معرفت غیر او را دارای مرتبه کلیه ندانند. حقیقه ۱۱۶: انبیاء و اولیاء را مراتب است ماکانَ وَ مَا هُوَ کَاثِنٌ را تمام داریند و بعضی مایکُونُ را دارا شده و عالم شده اند و بعضی از مایکُونُ باقی دارند، و علم کلّ نزد اهل البیت است و هریک را از اسم اعظم بهره ایست و بهره تمام نزد اهل البیت است. حقیقه ۱۱۷: اطلاعات واقعات و فعلیات همه را هست و اطلاع بر حالات نیز همه را شاید، و اطلاع بر استعدادات مکمونه نباشد جز آن را که نظر ثاقب باشد و بافق مبین رسیده و دید او بحدّت بمراتب عالیّه رسد، و نیستند بجز اهل البیت که عِنْدَهُمْ عِلْمُ الْبَلَايَا وَالْمَنَايَا وَ الْأَنْسَابِ وَفَصْلُ الْخُطَابِ و سلمان عالم بود لِأَنَّهُ كَانَ أَمْرًا مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ. حقیقه ۱۱۸: خاتم سه معنی دارد، یکی از ختم و طبع که ما یختم به است یا آنکه امری را مهری گذارد و قفل لاینبغی لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي بر او نهد چنانچه سلیمان خاتِمُ الْأَحَاظِ وَالسَّلْطَنَةِ است و مُحَمَّد (ص) خاتِمُ الرِّسَالَةِ. یا چون انگشتر زینت و مهر و اسم است و هم حافظ صندوق احدیّت است و مُحَمَّد (ص) خاتِمُ الْوَلَايَةِ الْكُلِّيَةِ نیز هست. دوم آنکه امری را بنهایت

رسانده باشد چنانچه علی (ع) شجاعت را بکمال رساند لَافِي إِلَّا عَلِيًّا لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ و حاتم جود را تمام نمود و انوشیروان مثلاً خَاتِمُ الْعَدَالَةِ گردید. سوم خاتم زمانیست که آخر سابقین است و محمد (ص) خاتم النبوة است بهر سه معنی. حقیقه ۱۱۹: معنی دوم خاتم را سه درجه است؛ خاتم بر حسب مراتب وجودیه خود که جمیع مکمونات را بمنصه فعلیت آورده باشد و مایکون نداشته باشد و ثمره شجره خود را گرفته باشد و به این معنی خاتم النبوه و خاتم الولاية بسیار است، و به این معنی است که شیخ محی الدین خود را خاتم گفته پس ادعای او بر فرض صحّت منافات ندارد با تعلیط بعضی از عرفاء او را مثل صاحب بحرالمعارف لِأَنَّهُ خِلَافُ الْقَائِنُونَ، زیرا که علی (ع) همان عیسی است که او گفته. دوم آنکه مراتب استعدادیه محتمله ممکنه یک دور را در خود ظهور داده و مجموعه اسماء زمان خود گشته و در زمان خود تمام را در تحت تربیت خود نموده باشد و این در هر زمان هست هادی و قطب ظاهر خاتم زمان خود است و اکملیت تمام زمانها را نمی‌رساند. سوم خاتمیّت مراتب کلیه که قطب کلّ راست و اقطاب دیگر همه مظاهر اویند و به این معنی محمد (ص) خَاتِمُ الرِّسَالَةِ وَالنَّبُوَّةِ و علی سایر ائمه (ع) خَاتِمُ الْوَلَايَةِ اند و قطبیّت حقیقه آنها راست و اقطاب ظاهریه و اولیاء مظهریّت آن قطبیّت حقیقه را دارند. حقیقه ۱۲۰: دعوت قطب در خلق از هیکل آنهاست چون نور سراج که از مشکوة است رِجَالٌ لَأْتَلِيهِمْ، وَ بُيُوتٌ أَدِنَ اللَّهُ أَنهائند و سایر داعین اولیاء جزو و اوتاد و ابدال و امانا و وکلایند. حقیقه ۱۲۱: خاتم الانبیاء شمس و قمر یا شمسی و قمریند نسبت به ادوار و اکسیر دیگران هم هستند اکسیر شمسی و اکسیر قمری. حقیقه ۱۲۲: ولایت آفتاب است و نبوت و رسالت ماه بلکه سراج و مصباح و نبی و ولی برعکس:

نبی چون آفتاب آمد ولی ماه      مقابل گردد اندر لی مع الله

حقیقه ۱۲۳: روی نبوت بکثرت است امت خواهد و ولایت وحدت اوست در مقام لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. ولایت ستون است رو با و روند و نبوت انداز است رو آورد. حقیقه ۱۲۴: مبدء نبوت و منبع او ولایت است و مبدء و مقتبس ولایت غیر نبی از نبوت است و این نه دور است و نه تسلسل. حقیقه ۱۲۵: انبیاء و اولیاء خر را آدم و سگ و خوک را انسان و مرده را زنده نمایند و بی‌جان را هوش دهند چگونه فلز را طلا و نقره یا دیگ را جواهر نتوانند؟! چشم بگشا و در خود همه را ببین. حقیقه ۱۲۶: نبوت مطلقه و مقیده و هکذا ولایت مطلقه و مقیده و کلیه و جزئیّه و رسالت بر حسب استعداد ذات و استعدادات و استعداد زمان که دهر برداشت دارد متفاوت است. حقیقه ۱۲۷: چون هر زمانی استعداد او ظاهر در قطب وقت شده و برداشت غیر او را نداشته لهذا کامل هر زمان اولی از جمیع انبیاء و اولیاست یعنی به آن زمان، چنانچه با علو منزلت محمدی (ص) نسبت به عیسی (ع) بمراتب کثیره، معدلک در زمان عیسی (ع) که محمد (ص) را برداشت نداشت اگر می‌بود روا نبود و الا خلاف لطف بود پس عیسی (ع) بود اولی به آن لهذا لَا تُفْضِلُونِي می‌فرمود، پس در سیر و عروج و در مراتب و موقف و جلوه و در خارج از زمان تمام اقتدا بخاتم مطلق نمایند، و در نزول و هم در اتحاد و ظهور، و در عالم زمان با رفع حجاب زمانیت و در تفرقه با اجتماع اقتدا بخاتم آن نمایند، و در رجعت اول ظاهر مهتدیست و تمام به او اقتدا نمایند، پس در بروز و معراج محمد (ص) اول که باطن است جان است و در ظاهر اول السلسله است و در ظهور و رجعت محمد (ص) ظاهر که غایب است متصرف مملکت است. حقیقه ۱۲۸: امهات لطائف نبوت و لطائف ولایت صد و بیست و چهار هزار است و ولایات جزویّه به احصاء نیاید بعضی را در قرآن اسم برده‌اند و اشاره به بعض لطائف آنها در کتب عرفا نموده شده. حقیقه ۱۲۹: نور در تمام چراغها، لاله و لامپا و پیه‌سوز و چراغ با اختلاف نمرهای آنها و هکذا با اختلاف فتایل آنها و به اختلاف شمع و پیه و روغن نفت و کرچک و

منداب و خشخاش و غیرها، همه یک حقیقتند و همه از هم روشن شده‌اند و همه یکی باشند:

ده چراغ ار حاضر آید در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن  
فرق نتوان کرد نور هر یکی چون بنورش روی آری بیشکی

حقیقه ۱۳۰: خلیفه رسول (ص) در جمیع امور حکم رسول (ص) را دارد لایستخلف إلا من کان مثله إلا النبوة و نبوت و رسالت را بخلافت داراست نه اصالت، و ولایت او همان ولایت اوست باصالت، لهذا بخلافت رسالت ائمه مَلک را بینند و مهبط وحی و مختلف ملائکه باشند و پره‌ای مَلک را برچینند قال النَّبِيُّ (ص) الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ. حقیقه ۱۳۱: اولیاء دارند آنچه انبیاء دارند بجز نبوت تشریحی کلی نه جزئی و تأسیس قوانین کلیه شرعیه. حقیقه ۱۳۲: از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سکینه درباره آن حضرت رسید و ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ و اثبات منفی نمود، و در اصحاب فَلَئِم تَقْتُلُوهُمْ فرمود و إِذْ قَتَلْتُمُوهُمْ نفرمود. حقیقه ۱۳۳: ولی و امام به جنبه ولایت که محدث گویند چنان قوای بشریه را بنور در گرفته نموده که غیب را بظاهر متمثل سازند و مَلک را بینند اما لطف قوی سمع و اقرب به روحانیت سمع است که در خواب می‌شنود، لهذا صدای هاتف و مَلک را بشنوند و تمثل را بچشم مثالی در خواب و واقعه و خلسه بینند و به چشم ظاهری نبینند. و نبی چون قوای او تمام در گرفته به غیب شده و ملکوت بر تمام مَلک او احاطه نموده هم بینند و هم بشنود هم در خواب و هم در بیداری. حقیقه ۱۳۴: رسول باید حکم ملکوت را بمَلک سرایت دهد. لهذا در اول وحی برای حضرت خاتم غشی آمد و در سایر اوقات هم آثاری در جبهه او نمایان می‌شد که می‌گفتند أَنْظُرُوا إِلَيَّ عَيْنِيهِ كَأَنَّهَا عَيْنَا مَجْنُونٍ و شکم اسب به زمین می‌رسید از ثقل وحی، و در سایر رسل که قوی ضعیفتر بود در هر مرتبه غشی می‌آمد. چون جن زده مَلک زده می‌شدند:

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی  
چون پری را این دم و قانون بود پس خداوند پری خود چون بود

حقیقه ۱۳۵: رسول بقوت نفس و قوت رسالت و احاطه بر ماسوی بر ظاهر غیر هم مَلک را نمایش تواند دهد. چون از نظر رفتن لباس و تن آن کس که مخفی شود و بالا رفتن بسته پای مرغ. حقیقه ۱۳۶: ولی خط سیرش راهیست که نبی رفته ولی به روح رود نبی حکم جسد را از میان بردارد و جسد را ببرد، ولی خود را بالا برد و خود را در بازد، و نبی غیب را تنزل دهد و مَلک را بر ظاهر بشریت آورد و بگوید و بشنود ولی حکم بدن را در بازد که بدن بجان بشنود و بیند. حقیقه ۱۳۷: ولی در منازل تبدیل نماید مرکب را و نبی هر مرتبه را به همه مراتب ببرد ولی کل است نبی کل فی الكل. هر ولی را عدویست مقابل لكل فرعون موسی و به اندازه که قوت ولایت اوست شیطنت مقابل او نیز هست این مظهر شیطان است آن مظهر رحمان، پس علی (ع) که اصل ولایت است عدوا و مدار شیطنت و رأس شقاوت و لب ضلالت است.»

در شرح همین موضوع در بخش دیگری از کتاب صالحیه می‌فرمایند<sup>۴۳</sup>: «حقیقه ۲۷۰: مقنن جزویات و مؤسس اساس ناس و مکلف جزویات که جامع بین دنیا و آخرت و وحدت و کثرت است امتیاز نیابد مگر به تنصیف سابقین و امتیازات شخصیه. حقیقه ۲۷۱: قطب جزیکی نشاید، و افراد از سه زیاد نباشند، و اوتاد چهار، و بدلاء اقل آنها هفت است که اگر کسر نمودند بدل گیرند، امنا چهلند که آنچه چهل کنند برگشت ندارد و رد نشود، و نقباء سیصدند، یکی از افراد معاون قطب است و معاضد ارشاد و دلیل راه وحدت است، باقی در تحت تربیتند که مجموع سیصد و سیزده تنند

۴۳ - صالحیه، حقیقت ۲۷۲-۲۶۷.

که مجموع عرش قطب است و مدار قیام قائم است و با این استعداد قائم (ع) ظاهر شود. و در عالم صغیر شرایین و آورده مرکب چهل تنانند، ده قوه عملی و علمی دینی و دنیوی و آورنده شش صفت کمال با عاقله و ادراک که ظهور چهار خلط است و اصل آنها کبد و قلب و دماغ است، و قطب کلّ سویداء قلب است. و در خبر از ابن مسعود است *عَنِ النَّبِيِّ (ص) إِنَّ لِلَّهِ ثَلَاثِمِائَةَ شَخْصٍ قُلُوبُهُمْ عَلَيَّ قَلْبِ آدَمَ،* الی آخره. و قیام قائم به مجموع است چون جان که در مرکب و مرکز قلب است و اینها ظهورات اویند، و قطب ظاهر هم مظهر قطب وقت است. **حقیقه ۲۷۲:** هیچ قوه بدون اسباب به فعلیت نیاید، و هیچ دانه بدون آب و خاک و مربیّ خوشه ننماید، و هیچ طفل بدون اسباب و مَضیّ زمان بالغ نشود و طفره محال است، و هیچ آب بی سبب و یکدفعه جوش نزند، و هیچ کس بدون مربیّ به کمال نرسد؛ اگر بی مرشد به کمال می‌رسیدی هر کس می‌گفت من بروحانیت فلان بکمال رسیدم، یا از مزاری دریافت نمودم، یا در خواب دیدم، یا از کوچکی کامل بودم، یا از کتب اخذ نمودم، یا بسیاحت دریافت نمودم، یا خضرغایب را دریافتیم، یا خدمت قائم رسیدم، یا سرخود ریاضت کشیدم. دو فرسخ از دنیا را بی راهبر نتوانید رفت *وَأَنْتُمْ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ إِمَامٌ ظَاهِرٌ حَقٌّ يُعْرَفُ أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِهًا وَإِنْ مَاتَ عَلَيْهِ مَاتَ مَيِّتَةً كُفْرًا وَنِفَاقًا.* پس هر زمان راهبری خواهد و بدون راهبر راه مسدود و حجتّ ناتمام است موافق خبر کافی، راه غیر مسلوک راه نباشد و رونده بی راهبر گمراه باشد. اگر مردم مکلفند برفتن راه و طیّ مسافتِ تاریک طویل بدون راهبر و بدون چراغ و ریسمان و اعلام و نشانه‌ها تکلیف مالا یطاق است! و تکلیف مالا یطاق محال است، و اگر نباشند تکلیف نیست، و اگر مساویند در تکلیف در تمام زمانها هادی و رهبر و رهنما و راه رفته و کامل لازم است، و کوران اگر به راهی روند بی راهبر، یا راهی را بدون رفتن سابق به احتمال بروند اگرچه راه مقصد هم باشد آرام نباشند و بر فرض وصول به مقصد چون آنجا را ندیده‌اند و شناسی ندارند ندانند، پس *مَنْ أَقْبَىٰ بَعِيرٍ عَلِيمٍ وَمَنْ أَقْبَىٰ بَرَأِيهِ وَمَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بَرَأِيهِ وَإِنْ أَصَابَ الْحَقُّ فَقَدْ أَخْطَأَ.* پس راهبر لازم و آن راهبر باید من الله باشد که کوری دلیل کوری نگردد و ظاهر واقع نباشد، و گذاشتن حقّ زمانی را بدون دلیل خلاف لطف است و تزییع است *مَنْ فِي أَصْلَابِ الرَّجَالِ رَأَىٰ،* چنانچه در خبر کافی است و افساد جنود است و افساد *مَنْ فِي الْأَرْضِ* است و اماته احیاء است و خلاف ظهور رحمت رحیمی است و عجز است و جهل است و خلاف عنایت است! و اگر ظاهری هست مظهری لامحاله او را هست و واسطه لازم است که اگر نباشد قوام عوالم نباشد، انسان بی دیده و جهان بی انسان و دائره بی مرکز و کثرت بی وحدت باشد، و متعلّم بی معلّم و ظلمت بی نور و جهل بی علم خواهد بود. و اگر عالمی که داعی باشد نباشد و هادئی نباشد قرآن را مبین نباشد بلکه عترت هم نباشد و این دو ثقل از خلق بروند!.

در بخش دیگری در ادامه می‌فرماید<sup>۴۴</sup>: **«حقیقه ۲۸۷:** شیعه اثنا عشری معتقدند که پس از زمان غیبت صغری تا چند سالی و کلاء بودند که بخدمت حضرت می‌رسیدند، پس از انقضاء زمان آن چهار نفر غیبت کبری شد و کسی بظاهر خدمتش نمی‌رسد و مدّعی آن کاذب است، اگرچه بعضی از ظاهرین بترتیباتی عنوان می‌نمایند که خدمتش رسیدند تا شرفی باشد آنها را، بعضی هم بر معنی دیگر مدّعی آن می‌شوند و بعضی که دانستند که هرج و مرج شاید مشایخ منصوبه و روات و علماء مجاز را پیدا نمودند و به آنها متمسک شدند، و سایرین که راهی نجستند و باب علم را مسدود دیدند محتاج دانستند خلق را به استنباط تکلیف از اصول اربعه، و بعضی به اخبار و آثار قناعت نموده *كَفَانَا كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّةُ نَبِيِّهِ* گفتند، تا کم کم بعضی از اصولیین شیعه نیز بذیل اصول عامّه متمسک شده و رأی و قیاس و استحسان را نیز مایه استنباط

۴۴ - صالحیه، حقیقت ۲۹۱-۲۸۷.

دیدند، و گفتند حرمت آن این زمان معلوم نیست مختصّ زمان ائمه (ع) بوده، بین عالم و درویش و عارف و فقیه دوئی گمان نموده نزاع انداختند. حقیقه ۲۸۸: نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجاز است که در تمام امور مُجیز نایب و مأذون باشد، و نایب خاصّ آنست که در شغلی معین اجازه یابد، مثل فتوی یا جماعت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری یا ادعیه و نحو ذلک، یا در مکان معین مثل مصعب در مدینه و مسلم در کوفه و جعفر در حبشه و سلمان در مدائن و ابوذر در شام، یا در مدّت معینه مجاز باشد که تجاوز از آن نتواند، و در اصطلاح ظاهرین و مجتهدین شیعه نایب خاصّ کسی را گویند که برای امور خود همیشه خدمت قائم غایب برسد و اخذ نماید، و نایب عام علماء ظاهر را گویند که نیابت آنها به اجازه نصّ نیست بلکه به عموم مقبوله عمر بن حنظله است که فرمودند: در گفتگوی خود و ترفع رجوع کنید به مردی از خود شما که نظر در حلال و حرام ما کند و احادیث ما را بگوید و حلال و حرام ما را بشناسد که به تحقیق من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام، و این خبر بظاهر هرج و مرج می‌نماید و در احتجاج است **ثُمَّ يَكُونُ الْهَرْجُ وَالْمَرْجُ**. با آنکه سلطان ظاهری نمی‌کند که برود به سفر قریبی و بگوید که هر کس از جانب من بشما فرمایشات من گفت شما به او تمکین نمائید و مالیات به او دهید، و این خبر صحیح نیست، و نیابت علماء ظاهر از این خبر است لهذا او را تلقی به قبول نموده‌اند و مقبوله نام شده، و طعن بر درویش زندقه قائل بنیابت خاصّه‌اند، با آنکه نایب عام و خاصّ هر دو را معتقدند لکن به معنی اول. و این خبر هم به وجهی تمام است زیرا که فرمود از شما باشد و شناسای حلال و حرام ما باشد و احادیث ما را نقل کند، و احادیث آنها صعب است که نمی‌شناسد مگر مؤمن ممتحن که اینها نشانه آنست که او منصوب است، و کسیکه از جانب ما منصوب باشد ردّ بر او ردّ بر ماست و بر خداست، زیرا که میان شیعه از مسلمیات بود و اکنون هم میان اهل طریق از واضحات است که بدون نصّ محیط و اجازه مداخله کردن را در هیچ امری از اموری که راجع بدین است روا ندارند، **لَا يَجْلِسُ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ** خبر متفق علیه تمام فرق اسلام است، و در کتب اصول و درایت مضبوط است که اگر کسی در حضور امام می‌بود و به دیگری خبری می‌فرمودند آن شخص حق نداشت که خبر را از آن حضرت نقل کند بدون اجازه، و سلاسل اجازات مضبوط بود تا چندی قبل و هر کس به هر اندازه اجازه داشت ابتدا تخطی از آن نمی‌نمود و آن را غضب و زور می‌دانستند و حکم غیر مأذون را حکم طاغوت می‌گرفتند. از آنوقت که تشیع ملّت شد جمعی لباس عمامه و ردا و عصا را اجازه نامه گرفتند! و بعضی بوق و منتشا و کشکول و تبر و رشته را معرفت دانستند! ملائی و قصّه گوئی را شعار و قلندری و گدائی را دثار نمودند و خلق را نگذاشتند که در پی دین برآیند، حضرت صادق (ع) فرمود **لَوْ تَرَكُوا النَّاسَ لَجَالُوا حَتَّى وَجَدُونَا**. حقیقه ۲۸۹: باب علم اگر منحصر بحضور چهارده معصوم است مسدود گشت و اقرب طرق ظنّ است، لکن چون اتفاق ملّت بود بر حرمت ظنّ و اجتهاد مقابل نصّ، و اتفاق است که زمان ائمه حرام بود عمل برأی و ظنّ **وَلَمْ يَثْبُتْ خِلَافُهُ** و ظنّ بحکم خدا نکشانند، معلوم می‌شود که باب علم منحصر نیست بحضور امام و الا تکلیف ساقط است، و بعد مکان مانع علم نیست چون تکلیف اهل کوفه در اطاعت مسلم، هکذا بعد زمان. و تصریح و تنصیب سابق بر لاحق موجب علم است به صحّت متابعت او، و علم به صحّت لاحق با تصحیح او سابق را علم بصدق احکام سابق آورد. و راه علم راه دل است الهام و کشف نمونه وحی است و خلفاء بخلافت تحدیث را داریند و مؤمن ممتحن نور خدا دارد **يَقْدِفُهُ اللَّهُ** است. و اگر علم منحصر به وحی است پس لازم آید که ائمه نیز مجتهد باشند و علم بر آنها مسدود بوده باشد، و این به اتفاق باطل است. حقیقه ۲۹۰: در سابق از زمان ائمه، دو صنف مجاز ریاست دینی بودند غیر و کلاء و سفراء و آخذین حقوق، صنفی کلیم وار به نقل اخبار و فتوای احکام ظاهر مأذون و مجاز می‌بودند و نام این صنف علماء بود و عالم به امر الله این صنفند و آنها بندگان حصون و منار و



اعلام و شعار. و صنفی مأذون در تکلیف آداب طریق و باطن و قلب و تصفیه نفس و تهذیب اخلاق و تصحیح نیات و ترتیب ریاضات و خوض در معارف بودند، و مرتبه خضری داشتند و در آن مجاز بودند، و این فرقه نامشان حکماء و اتقیاء و عالم به الله و عرفاء و محسنین و داعی و دلیل و هادی و شیخ و پیر بود. و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند و جامع ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه عیسوی بودند، و نام آنها حکماء و اوصیاء و ساده بود، و بعبارة اخری مجاز به اجازه روایت و احکام قالب و مجاز به اجازه بیعت و طریقت و احکام قلب، و حق جنبه عیسوی تعظیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت. پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شدند علم را در تکفیر عرفان و انکار شهود و عیان، و عرفان را در قدح اهل ایقان گمان نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویش و آخوند و صوفی گشتند و خلق را بضاللت انداختند. حقیقة ۲۹۱: علماء ظاهر جمال را آراسته دارند و علماء باطن کمال را پیراسته نمایند و حکماء هر دو طرف را مساوی دارند.».

## متابعت

مبحث متابعت ویژگی‌های خاص خود را دارد که هر کدام از این ویژگی‌ها نوع متابعت را جدا از انواع دیگر می‌سازد. یک نوع متابعت، متابعت سیاسی و اجتماعی است. و این به این معنی است که شهروند یک جامعه بر اساس قرارداد ضمنی که بین افراد آن جامعه مبنی بر پذیرفتن یک سلسله قوانین و قواعد و حاکمیت بسته شده اقدام به متابعت از این قواعد نموده و شأن حاکمیت را تعظیم می‌دارد. متابعت سیاسی و اجتماعی به مفهوم کلی آن پذیرفتن قوانین موضوعه یا حتی عرف و رویه غالب در جامعه است که همه افراد آن جامعه بایستی آن را محترم شمارند. گرچه این تعریف وارد حیطه سنن و آداب و تابوهای دینی و مذهبی نیز می‌گردد ولی در این ارتباط اینجا فقط به ویژگی اجتماعی و سیاسی آن توجه می‌شود و نگرش‌های دینی آن فقط از بُعد اجتماعی مطرح است.

متابعت سیاسی می‌تواند منشاءهای گوناگونی داشته باشد. ضمانت اجرای قوانین یا دستورات حاکم یا پادشاه یا سلطان همه می‌تواند علت متابعت افراد از قواعد سیاسی و اجتماعی جامعه باشد. مسلماً هرچه این متابعت بر وفق نظر و تأیید متابعتین باشد شیوه‌های الزام متابعت و تابع نمودن افراد جامعه و نظم بخشیدن به جامعه سهل‌تر و روان‌تر صورت می‌گیرد. مسلماً وقتی افراد جامعه قلباً پذیرای حاکمیت باشند حاکمیت در الزام افراد جامعه به تبعیت از قواعد موضوعه خود دچار مشکل اساسی نخواهد بود.

متابعت دینی به معنای تبعیت از دستورات ارباب مناصب دینی است. مناصب دینی در اختیار اولی‌الامر است و غیر از اولی‌الامر این مقام قابل اشغال نیست. اگر کسانی در قبای دین این سمت را اشغال می‌نمایند در اصل غضب منصب کرده‌اند و لازم‌الاتباع نیستند. احکام، دستورات، تقریرات و بطور کلی امریه فقط اولی‌الامر است که واجب‌الاتباع است و بر همه مسلمین فرض است که از آن تبعیت نمایند. و این موضوع در شرع مطهر اسلام و آیات و محکومات قرآنی و روایی کاملاً اثبات می‌گردد که اساس دین بر مبنای این نوع اطاعت قرار دارد و اطاعت از غیر این شخصیت یعنی اولی‌الامر در دین اطاعت از ابلیس و شیاطین است.

اجازات صاحبان امر و اجازه در دسته‌های مختلفی طبقه‌بندی می‌شود که طبقه‌بندی عمده آنها اجازه در روایت و اجازه در درایت می‌باشد. فقهای مجاز در روایت مأمور تبلیغ احکام فرعیه دینی بوده و مسلمین لازم است از آنها تقلید

نموده و احکام قلبی را از ایشان اخذ نمایند و این در شرایطی است که اذن مَقَلَّد معنعه بوده باشد و از طرق صحیح به معصوم علیه السلام برسد. عرفای مجاز در درایت مأمور اصلاح نفوس و تزکیه نفس و تربیت خلق در سلوک الی الله می‌باشند و الا و لابد اذن و اجازه این گروه نیز باید به معصوم (ع) برسد. در باب این موضوع یعنی اطاعت از اولی الامر و عدم متابعت از غیر اولی الامر به بحث بیشتر می‌پردازیم. ولی قبل از ورود به این موضوع باید در امور لازم‌الاتباع و امور تخیرالاتباع فرقی قائل شد که دو قلمرو متفاوت در کلام اولی الامر می‌باشند. به رسول اکرم (ص) در قرآن کریم خطاب می‌شود که<sup>۴۵</sup>: «بگو من بشری هستم مثل شما وحی می‌شود بر من». این آیه دو کیفیت برای رسول خدا ص مشخص می‌کند یکی کیفیت بشری حضرت و دیگری کیفیت ارتباط با منشاء وحی است. در کیفیت اول حضرتش همانند سایر ابناء بشر بوده و ملزم به تبعیت از مقتضای شأن بشری می‌باشد و همانند سایر ابناء بشر نیازمند خوردن و آشامیدن و پوشاک و خفتن و غیرذکک است و در شأن ارتباط با منشاء وحی شخصیتی متفاوت از بشر است که مجلای تجلی ذات باری تعالی است. فرمایشات حضرتش در شأن بشری متفاوت از اوامر آن حضرت در مقام وحی است. اولی لازم‌الاحترام ولی دومی واجب‌الاتباع می‌باشد. به عبارت دیگر فرمایشات حضرتش در مقام بشری هرچند واجب‌الاحترام و لازم‌الرعاية است امر و فرمان محسوب نمی‌شود ولی دستوراتی که از جانب خداوند به حضرتش نازل و شرف صدور می‌یابد امر خدا و واجب‌الاتباع است. برای مثال اگر حضرتش به شارب مبارک روغن بنفشه می‌مالید نه این است که بر همه مسلمانان واجب می‌شود که بر شارب خود روغن بنفشه بمالند و اگر امر به جهاد فرمود نمی‌توان گفت که حضرتش به سلیقه شخصی و بدون وحی الهی امر به جهاد و قتال فرموده و از اطاعت سرپیچی کرد. این دو قلمرو یعنی قلمرو که منبعث از خصوصیت بشری و خصوصیت الهی اولی الامر است همواره و در همه ازمه وجود دارد و باید نسبت به اوامری که از هر دو ناحیه صادر می‌گردد دقیق بود. زیرا که اوامری که از ناحیه دوم صادر می‌گردد لازم‌الاتباع و اجرای آنها از واجبات است. هرچند برخی بر خود فرض می‌دانند که پای خود را جای پای اولی الامر گذارند و از رفتار او حتی در امور جزئی تأسی جویند گرچه این رویه خیلی ممدوح می‌باشد ولی الزامی و عمومی نیست و مختص شخص است که از ارادتش به حضرت کلیه شئون زندگی خود را مطابق مربی خود می‌نماید و حتی چون او پس قرنی که چون دندان حضرت رسول اکرم (ص) را در احد می‌شکنند سنگی برداشته بر دندان خود می‌زند و آن را می‌شکنند. حکایت تجهیز برای جنگ بدر و دستورات حضرتش مبنی بر آرایش سپاه بود که صحابه از حضرتش درخواست تجدیدنظر در آن نمودند و عرض کردند که اگر دستور حضرت بر مبنای وحی نیست برطبق قواعد جنگی بهتر است که آنگونه تنظیم شود که صحابه می‌گفتند و حضرت قبول فرمودند و به نظر صحابه آرایش سپاه را تغییر دادند.

در ازمه دیگر نیز همین قاعده برای دستورات اولی الامر صادق است و متابعت در قسم ثانی واجب است که منشاء وحی دارد. گرچه در بسیاری از امور تشخیص این دو در قلمرو از یکدیگر کار ساده‌ای نیست.

## اطاعت اولی الامر

آیات قرآن کریم صراحت دارد بر اینکه برای تمام امم رسولانی برانگیخته شده و برای همه قوم‌ها هادی وجود دارد. می‌فرماید<sup>۴۶</sup>: «در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید». و در جای دیگر

<sup>۴۵</sup> - سوره کهف، آیه ۱۱۰، و سوره فصلت، آیه ۶. «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ».

<sup>۴۶</sup> - سوره نحل، آیه ۳۶، «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».

می‌فرماید<sup>۴۷</sup>: «برای هر امتی رسولی است». همچنین است هادی، می‌فرماید<sup>۴۸</sup>: «و نیست جز اینکه تو بیم‌دهنده هستی و برای هر قومی هادی هست».

آیات فوق تخصیص زمانی و مکانی ندارند یعنی برای همه امم در طول تاریخ و در سراسر زمین رسول برانگیخته می‌شود و برای تمام قوم‌ها در طول تاریخ در سراسر زمین هادی تعیین می‌گردد. و با فرقی که میان رسول و نبی و ولی ذکر شد هر کدام از این مقامات وظیفه خاصی در رشد و هدایت جوامع و تک تک افراد بشر به سوی فلاح اجتماعی و فردی از سطوح پائین تا منتها مراتب سلوک دارند. این شخصیت‌ها مظاهر عقل هستند و تبعیت از آنها تبعیت از عقل است و راه نجات انسانها و جوامع انسانی چه فردی و چه اجتماعی تبعیت از عقل و منویات عقلی می‌باشد. در این باره قرآن کریم می‌فرماید<sup>۴۹</sup>: «کسی را که خدا هدایت کرد پس او هدایت شد و کسی که گمراه شد پس برای او ولیّ مرشد نیست». در آیات دیگر نیز همین موضوع تصریح شده است که می‌فرماید<sup>۵۰</sup>: «کسی را که خدا گمراه کرد پس هیچ راهنمایی برای او نیست». و خداوند در قرآن کریم بنای هدایت را در همین تبعیت می‌داند. می‌فرماید<sup>۵۱</sup>: «بگو ای مردم، من فرستاده خدا بر همه شما هستم. آن خدایی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و هیچ خدایی جز او نیست زنده می‌کند و می‌میراند. پس به خدا و رسول او آن پیامبر اُمّی که به خدا و کلمات او ایمان دارد، ایمان بیاورید و از او پیروی کنید باشد که هدایت شوید». و می‌فرماید<sup>۵۲</sup>: «و ما تو را جز برای اینکه عموم بشر را بشارت دهی و برحذر داری نفرستادیم ولیکن اکثر مردم نمی‌دانند». برخی حدود نهصد یا بیشتر از آیات قرآن را درباره بشارت و انذار دانسته‌اند و این سهم از آیات که سهم زیادی (حدود یک هفتم) از قرآن را به خود اختصاص داده است مبین اهمیت این موضوع است.

قرآن کریم مرجع دین را در آیه<sup>۵۳</sup>: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و صاحبان اجازه از میان خودتان را و چون در چیزی به نزاع رسیدید پس به خدا و رسول مراجعه کنید اگر ایمان به خدا و روز آخر دارید. این خوب است و بهترین معنی را دارد» معرفی فرموده است. دستور تبعیت از انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی در همه ازمه نسبت به همه انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی بوده کما اینکه در قرآن کریم از قول حضرت نوح (ع) می‌فرماید<sup>۵۴</sup>: «من برای شما فرستاده‌ای امین هستم. پس از خدا بترسید و مرا فرمان برید». و هود (ع) نیز همین را فرمود<sup>۵۵</sup>.

۴۷ - سوره یونس، آیه ۴۷، «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ»

۴۸ - سوره رعد، آیه ۷، «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»

۴۹ - سوره کهف، آیه ۱۷، «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مَرشِدًا»

۵۰ - سوره رعد، آیه ۳۳، «مَنْ يَضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ» همچنین سوره زمر آیات ۲۳ و ۳۶ و سوره غافر آیه ۳۳.

۵۱ - سوره اعراف، آیه ۱۵۸، «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِمَاتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»

۵۲ - سوره سباء، آیه ۲۸، «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»

۵۳ - سوره نساء، آیه ۵۹، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»

۵۴ - سوره شعرا، آیات ۱۰۸-۱۰۷، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون» در آیه ۱۱۰ تکرار می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».

۵۵ - سوره شعرا، آیات ۱۲۶-۱۲۵، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون» در آیه ۱۳۱ تکرار می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُون».

و صالح (ع) به قوم ثمود همین را فرمود<sup>۵۶</sup>. لوط (ع) نیز به قومش همین را فرمود<sup>۵۷</sup>. و شعیب (ع) به مردم ایکه همین را فرمود<sup>۵۸</sup>. و هارون هم در غیاب موسی فرمود: «از من تبعیت کنید و فرمانبردار من باشید» و عیسی (ع) نیز همین را فرمود: «از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید» و رسول اکرم (ص) نیز همین را فرمود: «بگو از خدا اطاعت کنید و از پیامبر اطاعت کنید». علی (ع) نیز همین را فرمود<sup>۶۲</sup>: «پس چنانچه من وظایفم را انجام دادم بر خداوند است که نعمتش را بر شما تمام کند و وظیفه شما نسبت به من اطاعت است و از فرمان حق رو برمگردانید و در کاری که صلاح می دانم کوتاهی نکنید». و در این اطاعت خود حضرتش همان که می کرد را بر دیگران امر می فرمود و از حضرتش مروی است که<sup>۶۳</sup>: «من شما را به چیزی امر نکردم جز اینکه خودم قبل از شما بدان عمل کردم و شما را از چیزی باز نداشتم مگر اینکه خود قبلاً آن را ترک کردم» و این نوع اطاعت خود آمر را نیز در برمی گیرد زیرا فرموده<sup>۶۴</sup>: «ای کسانی که ایمان آورده اید چرا سخنانی می گوئید که به کارشان نمی بندید خداوند سخت به خشم می آید که چیزی بگوئید و عمل نکنید».

لذا کلیه پیامبران و اولیاء و اوصیاء الهی مبعوث شدند که دیگران از آنها اطاعت و تبعیت نمایند و آنها را سرمشق قرار دهند. می فرماید<sup>۶۵</sup>: «هیچ پیامبری را نفرستادیم جز آنکه دیگران به اجازه خدا باید مطیع فرمان او باشند». و این آیه دلالت بر این دارد که این اطاعت مبتنی بر اذن خداست و هیچکس نباید بدون اذن خدا متوقع اطاعت مردم از او باشد و مفترض الطاعه کسی است که مؤذن باشد، و فرموده<sup>۶۶</sup>: «هر کسی از خدا و پیامبرش فرمان برد او را به بهشتهایی که در آن نهرها جاری است در آورد و همواره در آنجا خواهد بود و این کامیابی بزرگی است و هر که از خدا و رسولش فرمان نبرد و از حدود او تجاوز کند او را داخل در آتش کند و همواره در آنجا خواهد بود و برای اوست غذایی خوارکننده». و می فرماید<sup>۶۷</sup>: «و کسانی که از خدا و پیامبرش فرمان می برند و از خدا می ترسند و پرهیزگاری می کنند رستگارانند»، و

۵۶ - سوره شعراء، آیات ۱۴۴-۱۴۳، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ» در آیه ۱۵۰ تکرار می فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ».

۵۷ - سوره شعراء، آیات ۱۶۳-۱۶۲، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ».

۵۸ - سوره شعراء، آیات ۱۷۹-۱۷۸، «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ».

۵۹ - سوره طه، آیه ۹۰، «فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي».

۶۰ - سوره زخرف، آیه ۶۳، «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ» و همچنین آل عمران آیه ۵۰.

۶۱ - سوره نور، آیه ۵۴، «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ». آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» در سوره مختلف نازل شده: آل عمران ۱۳۲، نساء ۵۹، مائده ۹۲، تغابن ۱۲، در انفال ۱ و ۲۰ و ۴۶ و در مجادله ۱۳، «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» آمده و در آیه ۵۶ سوره نور و سوره محمد آیه ۳۳ «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» آمده و در احزاب آیه ۳۳ «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» آمده و در تمجید مؤمنین سوره توبه آیه ۷۱، می فرماید: «يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ».

۶۲ - نهج البلاغه نامه ۵۰، «فاذا فعلت وجبت لله عليكم النعمة ولي عليكم الطاعة ولا تنكصوا عن دعوته ولا تفرطوا في صلاح».

۶۳ - نهج البلاغه خطبه ۱۷۳، «ايها الناس اني والله ما احنكم على طاعة الا و اسبقكم اليها ولا اناكم عن معصية الا و اناهي قلبكم عنها».

۶۴ - سوره صف، آیات ۲-۳، «يا ايها الذين آمنوا لم تقولوا ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون».

۶۵ - سوره نساء، آیه ۶۴، «و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن الله».

۶۶ - سوره نساء، آیات ۱۴-۱۳، «تلك حدود الله و من يطع الله و رسوله يَدْخُلْهُ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يَدْخُلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَ لَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ».

۶۷ - سوره نور، آیه ۵۲، «و من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتقنه فأولئك هم الفائزون».

فرمود<sup>۶۸</sup>: «و کسی که از خدا و پیامبرش اطاعت کند به کامیابی بزرگی دست یافته است».

خداوند در این اطاعت بشارت فرموده که:<sup>۶۹</sup> «و هر که از خدا و پیامبر اطاعت کند همراه با کسانی خواهد بود که خدا نعمتشان داده است چون انبیاء و صدیقان و شهدا و صالحان و اینان چه نیکو رفیقانند». و می فرماید:<sup>۷۰</sup> «هر که از پیامبر اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است و هر که مخالفت کند پس ما تو را به ننگهبانی آنها نفرستادیم». و فرموده<sup>۷۱</sup>: «و هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند او را به بهشت‌هایی داخل می کند که در آن نهرها روان است و هر که سر برتابد به عذابی دردآورش عذاب می کند».

### عدم متابعت از غیر اولی الامر

همانگونه که ذکر آن رفت متابعت دینی متفاوت از متابعت سیاسی است و هر چند قراردادهای اجتماعی افراد جامعه را ملزم به تبعیت از قواعد و قوانین موضوعه می نماید و این متابعت در قلمرو متابعت سیاسی است در عوض اگر سلطان، پادشاه و یا رهبریت سیاسی جامعه اولی الامر نباشد متابعت دینی از او جایز نیست. متابعت دینی مختص تبعیت از اولی الامر است و تبعیت دینی از غیر اولی الامر سبب گمراهی خواهد شد.

در قرآن کریم می فرماید<sup>۷۲</sup>: «آیا ننگری به آنان که گمان می کنند به آنچه که بر تو نازل شده و آنچه که قبل از تو نازل شده ایمان آورده اند، می خواهند حکمیت به طاعت برند یا در صورتی که امر شده بودند که به آن کافر شوند؟! و شیطان می خواهد که گمراهشان کند، گمراهی ای دور». در آیات بعدی علت عدم تبعیت از احبار و رهبان را می فرماید که<sup>۷۳</sup>: «ای کسانی که ایمان آورده اید همان بسیاری از عالم نمایان و عارف نمایان اموال مردم را به باطل بخورند و از راه خدا باز دارند و طلا و نقره می اندوزند و در راه خدا آنها را اتفاق نمی کنند پس بشارت ده ایشان را به عذاب دردناک». در جای دیگر می فرماید<sup>۷۴</sup>: «و فرمان این اسرافکاران را اطاعت مکنید». در آیه دیگری می فرماید<sup>۷۵</sup>: «و کسانی که از بندگی طاعت اجتناب کرده اند و به خدا روی آورده اند بشارت است پس بندگان مرا بشارت ده؛ آن کسانی که به سخن گوش می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمنداند».

<sup>۶۸</sup> - سوره احزاب، آیه ۷۱، «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا».

<sup>۶۹</sup> - سوره نساء، آیه ۶۹، «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا».

<sup>۷۰</sup> - سوره نساء، آیه ۸۰، «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا».

<sup>۷۱</sup> - سوره فتح، آیه ۱۷، «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَتَوَلَّىٰ يَعْذِبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا».

<sup>۷۲</sup> - سوره نساء آیه ۶۰، «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا».

<sup>۷۳</sup> - سوره توبه، آیه ۳۴، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْيَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَكْفُرُونَ بِأَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ».

<sup>۷۴</sup> - سوره شعراء، آیه ۱۵۱، «وَ لَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ».

<sup>۷۵</sup> - سوره زمر، آیات ۱۸-۱۷، «وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ».

آیات متعددی در قرآن به صرح یا به مضمون اطاعت از غیراولی الامر را منع می نمایند. می فرماید<sup>۷۶</sup>: «از کافران اطاعت مکن». و عمده اقسام کفر، کفر به ولایت و عدم قبول ولیّ حیّ است. و در آیه دیگر منافقین را نیز به آن می افزاید و می فرماید<sup>۷۷</sup>: «و از کافران و منافقان اطاعت مکن». و منافق در این آیه شامل آنان که خود را به دین نحله درآورده اند نیز می شود. در سوره قلم می فرماید<sup>۷۸</sup>: «پس از تکذیب کنندگان اطاعت مکن، دوست دارند نرمی کنی تا نرمی کنند، از هر فرومایه ای که بسیار سوگند می خورد پیروی مکن». و می فرماید<sup>۷۹</sup>: «بر حکم ربّ خودت صبر کن و از گناهکار یا ناسپاس اطاعت مکن».

### هنجارهای کج و بی هنجاری اولی الامر

به طور کلی آنچه که مورد قبول اکثریت افراد یک جامعه قرار دارد هنجار نامیده می شود. در اصل هنجارها، استانداردهای یا نُرم های زندگی افراد را تعریف می کنند. هنجار الگوی رفتاری است که در فرهنگ و آداب و رسوم شکل می گیرد. در اینجا الگو به معنای قالب، انگاره، موازین، قواعد، ضوابط، نمونه طرح اولیه می باشد و به رفتارهایی گفته می شود که قابل مشاهده و اندازه گیری باشد و اغلب تکرار گردد و توسط اکثریت اعضا اجرا شود و مفهوم اجتماعی داشته باشد یعنی صرفاً غریزی نباشد. برای مثال خوابیدن یک الگوی رفتاری تلقی نمی شود زیرا صرفاً برطرف کننده غریزه است و خوردن هم همینطور است ولی خوردن با قاشق یک الگوی رفتاری است. به هر حال از مطالب فوق می خواهیم این موضوع را بررسی کنیم که آیا هنجارها و حفظ آنها بشریت را به کمال می رساند؟ یا هنجارها می توانند خرافه های نهادینه شده و جا افتاده در میان مردم باشند؟ کلیه سنت ها، شیوه های قومی<sup>۸۰</sup> یا فرهنگ عامه و عرف و عادات اجتماعی همه در این طبقه می گنجند. به عبارت دیگر همه به نوعی هنجارهای جامعه می باشند که رعایت آنها سبب همخوانی در جامعه و تأیید مردم را دارد و مخالفت با آنها موجب ایجاد تنش و مقاومت و برخورد آحاد مردم یک جامعه را به صورت فردی یا گروهی ایجاد می نماید.

اصولاً بر مبنای همین موضوع رفتار اکثریت که در اصل رفتار مطابق با هنجارهای جامعه است در جامعه شناسی رفتار نُرمال<sup>۸۱</sup> گفته می شود و کسانی که از آن تبعیت نکنند غیرنرمال<sup>۸۲</sup> نامیده می شوند. براساس این تعاریف رفتار پیامبران در همه ازمه غیرنرمال بوده است چه که ایشان برای این مبعوث شده اند که هنجارها را که در طی تاریخ براساس خرافه ها رشد کرده اند بر هم زنند و بواسطه همین موضوع است که رسم پیامبرکشی توسط متعصبین مذهبی و سلاطین همواره در طول تاریخ ثبت شده است. اگر کمی بررسی کنیم می بینیم تمام انبیاء رویه هنجار شکنی داشته اند.

نوح (ع) بر قومی مأموریت یافت که بدکار و نافرمان<sup>۸۳</sup> و ستمکار و سرکش تر بودند<sup>۸۴</sup>. در عهد عتیق قوم نوح را

<sup>۷۶</sup> - سوره فرقان، آیه ۵۲، «فَلَا تُطِيعُوا الْكٰفِرِيْنَ».

<sup>۷۷</sup> - سوره احزاب، آیه ۱، «وَلَا تُطِيعُوا الْكٰفِرِيْنَ وَ الْمُنٰفِقِيْنَ» و سوره احزاب آیه ۴۸.

<sup>۷۸</sup> - سوره قلم، آیه ۸، «فَلَا تُطِيعُوا الْمُكٰذِبِيْنَ».

<sup>۷۹</sup> - سوره انسان، آیه ۲۴، «فَاصْبِرْ لِحٰكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تُطِيعْ مِنْهُمْ اٰثِمًا اَوْ كٰفُوْرًا».

<sup>۸۰</sup> - Folkways.

<sup>۸۱</sup> - Normal.

<sup>۸۲</sup> - Abnormal.

<sup>۸۳</sup> - سوره ذاریات، آیه ۴۴، «فَعَتَوْا عَنْ اٰمْرِ رَبِّيْهِمْ فَاَخَذْتَهُمُ الصّٰعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُوْنَ». آنان از فرمان پروردگارش سر باز زدند و هم چنان که

قومی هوس پیشہ معرفی می نماید که هر مردی هر زنی که می خواست بر خویش می گرفت.<sup>۸۵</sup>

قوم عاد (ع) بسیار خودسر و مغرور بودند و بدون اینکه ادب را رعایت کنند چون دست می گشادند همچون زورگویان می گشودند و بناهای محکم می ساختند و گمان می کردند جاودانه اند و از غرور خود بر دیگران فخر می داشتند و در قوه غضبیه و شهویه افراط می کردند، خداوند برادرشان هود را برای بیداری آنها فرستاد تا از عادت خویش دست بردارند و قوم عاد او را در غگو انگاشتند.

بر قوم ثمود (ع) نیز صالح فرستاده شد تا قوم ثمود را از تعلق خاطرها به زندگی دنیا برهاند و از خواب تعیش و نعیم مادی بیدار و از پرستش آنچه پدرانشان می پرستیدند باز دارد.

حضرت ابراهیم (ع) اقدام به شکستن بت ها کرد و تبر را بر دوش بت بزرگ قرارداد تا شاید مردم به فکر افتند که مجسمه توانایی شکستن مجسمه های دیگر را ندارد و دست از توسل به این اشکال و اجسام بردارند. نمرود خواست که با این هنجار شکنی یعنی بت شکنی ابراهیم (ع) مقابله کند دستور داد او را در آتش اندازند.

حضرت لوط (ع) قومش را از فساد همجنس بازی که هنجار آن عصر بود نهی فرمود که با او برخورد کردند و او را تحت فشار گذاشته بودند که خود نیز به هنجار جامعه عمل کند که حضرتش قبول نفرمود و خداوند مقرر کرد که آن قوم را از بین ببرد.

حضرت شعیب (ع) قوم بنی اسرائیل را که از فرط علاقه به مادیات مرتکب تطفیف بودند، از آن (تطفیف و گرانفروشی و کم فروشی) نهی فرمود. حضرتش را به بیرون شهر تبعید کردند. در آن زمان تطفیف یک هنجار بود و شعیب (ع) با این هنجار به مقابله پرداخت.

موسی (ع) بر فرعون که در مصر بر مردم استیلا یافته بود و آنها را فرقه فرقه می نمود و گروهی از مردم را زبون می داشت و پسرانشان را سرمی برید و زنانشان را زنده می گذاشت مأموریت یافت.

الیاس (ع) بر قومی برانگیخته شد که عالم نمایان دین هر کدام مدعی دین الهی بودند و مردم را به تباهی کشانیده بودند.

عیسی مسیح (ع) بر قومی مبعوث شد که عالم نمایان یهود دین را منحصر به خود نموده بودند و سد راه مردم به سوی خدا بودند و با این حکومت بر هر که می خواستند ظلم می کردند و بر خدا دروغ می بستند.<sup>۸۶</sup>

می نگریستند صاعقه فروگرفتنشان.

<sup>۸۴</sup> - سوره نجم، آیه ۵۱. «وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلِ إِيَّاهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغَى». و پیش از آنها قوم نوح را، که ستمکارتر و سرکش تر بودند.

<sup>۸۵</sup> - تورات، عهد عتیق، سفر پیدایش، باب ۶، آیات ۲۱-۱.

<sup>۸۶</sup> - سوره حدید، آیات ۲۷-۲۶، «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»

سوره صف، آیات ۹-۷، «وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»

سوره زخرف، آیات ۶۴-۶۳، «وَ لَمَّا جَاءَ عِيسَى بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا إِنْ أَلَّفَ اللَّهُ هُوَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ».

رسول اکرم (ص) نیز بر قومی نازل شد که در منتهای جاهلیت بودند که شرح آن در کتب تاریخ عرب قبل از اسلام آمده است.<sup>۸۷</sup> حضرتش سالها تحت فشار بود تا مردم را از خرافه‌های قومی برهاند. تاریخ صدر اسلام حاکی از کثرت اذیت و آزاری است که بر حضرتش وارد آمد و این آزارها از زخم‌زبان و تهمت گرفته تا حصر اقتصادی و اقدام به قتل و قشون‌کشی بر علیه آن حضرت و اقدام به جنگ‌ها و حملات و شبیخون‌ها و شکنجه دادن یاران حضرتش و انواع ایداء را شامل می‌شود که شرح آنها خارج از حوصله این سطور است و در کتب تاریخی مضبوط می‌باشد.

همه پیامبران بی‌هنجار<sup>۸۸</sup> مبعوث می‌شوند یعنی بر علیه رسوم و عادات زمان خود پیامی خیزند و اقدام به تنویر افکار می‌نمایند. ایشان خود مراحل سلوک را طی کرده‌اند و یافته‌اند که حقیقت و تعالی بشری بسیار بالاتر و عالی‌تر از این عادات خرافه‌کهنه در جوامع است لذا برخاسته‌اند تا مردم را نیز با خود به تعالی کشانند. مردم نیز که همواره از تحول نگراند و بر آنچه که دارند خوشند همواره تحولات فکری را به سختی می‌پذیرند. در قرآن کریم خطاب به رسول اکرم (ص) می‌فرماید:<sup>۸۹</sup> «آیا می‌بینی چگونه از هوای خود خدائی گرفته‌اند». در جای دیگر می‌فرماید:<sup>۹۰</sup> «پس امرشان را بین خود قطعه قطعه کردند و هر حزبی به روشی که برگزیده بود دلخوش بود.» و در جای دیگر می‌فرماید:<sup>۹۱</sup> «از آنان مباشید که دین خود را پاره پاره کردند و فرقه فرقه شدند و هر حزبی به هر چه داشت دلخوش بود.»

در قرآن کریم رفتار اکثریت بعنوان شاخص رفتاری شناخته نمی‌شود. آیات بسیاری در قرآن کریم وجود دارد که همه آنها اکثریت انسانها را دارای شرایط کافی برای شعور و عقل و درک نمی‌داند و این موضوع یک پدیده اثبات شده آماری است. آیات قرآنی نظیر «و کم هستند بندگان سپاسگزار من»<sup>۹۲</sup> و «اکثر مردم سپاسگزار نیستند»<sup>۹۳</sup> و «همانا انسان در زیان است»<sup>۹۴</sup> و «اکثر مردم نمی‌دانند»<sup>۹۵</sup> و «اکثرشان نمی‌دانند»<sup>۹۶</sup> و «اکثرشان تعقل نمی‌کنند»<sup>۹۷</sup> و «اکثراً جاهلند»<sup>۹۸</sup> دلالت بر همین موضوع دارد. لذا مقدمات و محترمت و آمال مردم هر چند در ظاهر هم اصیل باشد باز برای جامعه مضر است زیرا همگی بر اساس عمومیت رفتارهای اجتماع اخذ شده و یا از خانواده گرفته شده و بر مبنای تحقیق نیست. قرآن کریم دینی که از پدر و مادر و دینی که از جامعه اخذ شده باشد را نفی می‌فرماید. قرآن کریم می‌فرماید:<sup>۹۹</sup> «پس موسی و

<sup>۸۷</sup> - نگاه کنید به تاریخ اسلام، علی اکبر فیاض، چاپ چهاردهم ۱۳۸۲، انتشارات دانشگاه تهران. بخش اول صفحات ۴۷-۱.

<sup>۸۹</sup> - سوره فرقان، آیه ۴۳. «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ».

<sup>۹۰</sup> - سوره مؤمنون، آیه ۲۳. «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ».

<sup>۹۱</sup> - سوره روم، آیه ۳۲. «مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ».

<sup>۹۲</sup> - سوره سبأ، آیه ۱۳. «قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ».

<sup>۹۳</sup> - سوره یوسف آیه ۳۸. «أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ».

<sup>۹۴</sup> - سوره العصر، آیه ۲. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِي خُسْرٍ».

<sup>۹۵</sup> - سوره سبأ آیه ۲۸ و سوره اعراف آیه ۱۸۷. «أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

<sup>۹۶</sup> - سوره یونس، آیه ۵۵. «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

<sup>۹۷</sup> - سوره حجرات، آیه ۴. «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».

<sup>۹۸</sup> - سوره انعام، آیه ۱۱۱. «أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ».

<sup>۹۹</sup> - سوره یونس، آیات ۷۵-۷۸، «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ وَ هَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَآئِهِ بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ فَلَمَّا جَاءَهُم الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ قَالَ مُّوسَىٰ أَ تَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرٌ هَذَا وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ قَالُوا أَ جِئْنَا لِنُلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَ تَكُونُ لَكُمْ أَلِكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ».



هارون را همراه آیاتمان بر فرعون و مهتران قومش مبعوث کردیم. و آنان سرکشی کردند و مردمی تبهکار بودند و چون حق از نزد ما به سوی ایشان آمد، گفتند که این جادویی آشکار است. موسی گفت: آیا سخن حق را که اینک بر شما نازل شده است جادو می‌خوانید و حال آنکه جادوگران رستگار نمی‌شوند. گفتند: آیا آمده‌ای تا ما را از آن آیین که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم منصرف سازی تا در زمین سروری یابید. ولی ما به شما ایمان نمی‌آوریم».

در جای دیگر می‌فرماید<sup>۱۰۰</sup>: «و چون به ایشان گویند که به آنچه خدا نازل کرده است و به پیامبر روی آورید، گویند: آن آئین که پدران خود را بدان معتقد یافته‌ایم، ما را بس است. حتی اگر پدرانمان هیچ نمی‌دانستند. و راه هدایت را نیافته بودند». در جای دیگر می‌فرماید<sup>۱۰۱</sup>: «و داستان ابراهیم را برایشان تلاوت کن آنگاه که به پدر و قوم خود می‌گفت چه می‌پرستید؟ گفتند: بتانی را می‌پرستیم و معتکف آستانشان هستیم گفت آیا وقتی آنها را می‌خوانید صدایتان را می‌شنوند یا برای شما سود و زینانی دارند؟ گفتند نه پدرانمان را دیده‌ایم که چنین می‌کرده‌اند. گفت آیا می‌دانید که شما و نیاکانتان چه می‌پرستیده‌اید؟ همانا بجز پروردگار جهانیان آنها دشمن منند». در تأویل این آیه بت‌پرستی را می‌توان به تبعیت از انسانهایی که بدون اذن الهی خود را مأمور خدا معرفی می‌کنند نیز تعمیم داد.

در جای دیگر در ادامه حکایت ابراهیم (ع) می‌فرماید<sup>۱۰۲</sup>: «آنگاه که به پدرش و قومش گفت این تمثیل که بر پرستش آنها دل نهاده‌اید چیستند؟ گفتند پدرانمان را دیدیم که آنها را می‌پرستیدند. گفت هر آینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید».

در جای دیگر می‌فرماید<sup>۱۰۳</sup>: «و چون به آنها بگویند: از آنچه خدا نازل کرده است متابعت کنید گویند: نه، ما از آئینی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم متابعت می‌کنیم اگرچه شیطان به عذاب آتشان فراخوانده باشد». در شرح این آیه باید گفت که این آیه پاسخ سؤال مقدر است یعنی وقتی به آنها گفته می‌شود از ولی امر و عالم وقت خود پیروی کنید می‌گویند ما از پیشینیان و گذشتگان خود پیروی می‌کنیم. و در جای دیگر می‌فرماید<sup>۱۰۴</sup>: «چون به ایشان گفته می‌شود که از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید، گویند نه ما به همان راهی می‌رویم که پدرانمان می‌رفتند. حتی اگر پدرانمان بی‌خرد و گمراه بوده‌اند».

در آیه دیگری می‌فرماید<sup>۱۰۵</sup>: «گفتند آیا نزد ما آمده‌ای تا تنها الله را بپرستیم و آنچه را که پدرانمان می‌پرستیدند رها کنیم اگر راست می‌گویی آنچه را به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور». در آیات دیگر می‌فرماید<sup>۱۰۶</sup>: «می‌گویند: پدرانمان

۱۰۰ - سوره مائده، آیه ۱۰۴، «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ».

۱۰۱ - سوره شعراء، آیات ۷۷-۶۹، «وَ أَتَىٰ عَلَيْهِمْ نَبَأُ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِلَّهِ رَبِّي وَ قَوْمِي مَا تَعْبُدُونَ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَاقِبِينَ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمُ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمُ أَوْ يَضُرُّونَ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ قَالَ أَلَمْ نَقُلْ لَكُمُ الْآفَاقُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ».

۱۰۲ - سوره انبیاء، آیات ۵۴-۵۲، «إِذْ قَالَ لِلَّهِ رَبِّي وَ قَوْمِي مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاقِبُونَ قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

۱۰۳ - سوره لقمان، آیه ۲، «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ»

۱۰۴ - سوره بقره، آیه ۱۷۰، «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَ لَا يَهْتَدُونَ»

۱۰۵ - سوره اعراف، آیه ۷۰، «قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَ حِدَّةَ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعْبُدُونَ إِن كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ»

۱۰۶ - سوره زخرف، آیات ۲۴-۲۲، «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُّهْتَدُونَ وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ

را بر آیینی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم و بدین‌سان پیش از تو به هیچ قریه‌ای بیم دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متعناش گفتند پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما به اعمال آنها اقتدا می‌کنیم. گفت حتی اگر برای شما چیزی بیاورم که از آنچه پدرانتان را بر آن یافته بودید هدایت کننده‌تر باشد گفتند ما به آیینی که شما را بدان فرستاده‌اند بی‌ایمانیم. و می‌فرماید<sup>۱۰۷</sup>: «ایشان پدرانشان را گمراه یافتند و به دنبال ایشان شتافتند و به راستی پیش از آنان بیشتر پیشینیان گمراه شدند». و می‌فرماید<sup>۱۰۸</sup>: «نمی‌پرستید غیر او مگر اسمائی که خود و پدرانتان نامگذاری کردید و خدا حجتی بر اثبات آنها نازل نکرده است». در شرح و تأویل این آیه باید گفت که این آیه خطاب به آنانی است که اشخاصی را به عنوان مقلد مشخص کرده‌اند و بدون اینکه آنها از طرف خداوند اذن داشته باشند آنها را برحسب عادت خود و پدرانشان مهم شمرده‌اند و تبعیت می‌کنند و می‌فرماید<sup>۱۰۹</sup>: «چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شد، گفتند جز این نیست که این مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند، بازدارد. گفتند این جز دروغی به هم بافته چیز دیگری نیست، و کسانی که به حق چون به سوشان آمد کافر شدند می‌گویند این جز افسونی آشکار نیست». و در جای دیگر می‌فرماید<sup>۱۱۰</sup>: «گفتند ای صالح، پیش از این به تو امیدی داشتیم. آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند باز می‌داری؟ ما از آنچه ما را بدان می‌خوانی در شکیم».

قرآن نه تنها دین پدر و مادر بلکه دین رایج جامعه را نیز نفی می‌فرماید<sup>۱۱۱</sup>: «کافران به پیامبران گفتند یا شما را از سرزمین خود می‌رانیم یا به کیش ما بازگردید، پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتما ستمگران را هلاک خواهیم کرد». و به‌طور کلی‌تر می‌فرماید<sup>۱۱۲</sup>: «قسم به عصر همانا انسان در گمراهی آشکار است مگر آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و توصیه به حق و توصیه به صبر کردند».

## ولایت انبیاء و اوصیای آنها

ولایت کلیه همانطور که ذکر آن رفت مختص خلیفه خدا بر روی زمین است و این ولایت به هیچ وجه قابل غضب نیست و این ولایت کاملاً متفاوت از آن چیزی است که در جامعه مورد نظر مردم و به معنی حاکمیت سیاسی است. ولایت کلیه از طریق اذن و انتصاب از سابق به لاحق منتقل می‌شود و انتصاب صرف به امر خداوند است و این سلسله انبیاء در طول تاریخ را تشکیل داده و خواهد داد. برعکس ولایت حکومتی به انحاء مختلف نظیر غضب، زور، رأی‌گیری، انتخابات، و انتصاب و پدر فرزندی و معیارهای مشابه قابل انتقال به فرد یا افراد به طور فردی یا گروهی می‌باشد.

<sup>۱۰۷</sup> - مَثْرُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ.

<sup>۱۰۸</sup> - سوره صافات، آیات ۷۱-۶۹، «إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأُولَٰئِينَ»

<sup>۱۰۹</sup> - سوره یوسف، آیه ۴۰، «مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ».

<sup>۱۰۹</sup> - سوره سبأ، آیه ۴۳، «وَ إِذَا تَنَادَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ وَ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِفْكٌ مُّفْتَرَىٰ وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ».

<sup>۱۱۰</sup> - سوره هود، آیه ۶۲، «قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَ تَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ».

<sup>۱۱۱</sup> - سوره ابراهیم، آیه ۱۳، «وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَنَعُوذَنَّ فِي مَلِئْنَا فَاَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهَلِكَنَّ الظَّالِمِينَ».

<sup>۱۱۲</sup> - سوره عصر، آیات ۳-۱، «وَ الْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَصَّوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَصَّوْا بِالصَّبْرِ».

با توضیحات فوق معلوم می‌شود که ولایت سیاسی و حکومتی ارزشی برای صاحبان مقام ولایت کلیه ندارد ولی اگر حاکمیت در اختیار آن کسانی باشد که از لحاظ مقام تزکیه و تقوا دیگر توجهی به منافع خود ندارند و نسبت پرورش‌دهنده نسبت به عالم وجود دارند برای مردم آن جامعه بهتر خواهد بود و اگر این شخصیت در اقتدار سیاسی خود سایه عدلش بر جهان گسترده باشد کل ساکنین کره ارض از فیض وجودش بهره‌مند خواهند شد. لذا قبول این موضوع زمینه‌سازی و انتظار برای ظهور حضرت قائم آل محمد (ع) است که از برکت انفاس قدسیه آن حضرت حق خلق به میزان استحقاقش عطاء شود که بهترین رشد مادی و معنوی را برای فرد و جامعه به بار آورد.

## منابع

- حضرت علی ابن ابیطالب، نهج‌البلاغه، ترجمه جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پانزده، ۱۳۷۸، تهران.
- حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، «حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی» عرفان ایران شماره ۱۵، صص ۲۰-۵، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۲، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السعاده فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت‌الله ریاضی و محمدآقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملاسلطانمحمد گنابادی سلطانعلیشاه، ولایت نامه، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملاعلی بیدختی گنابادی، صالحیه، چاپ دوم، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶. چاپ سوم ۱۳۵۱، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت سلطانعلیشاه شهید، مجمع السعادات، انتشارات حقیقت، چاپ سوم. <http://www.sufism.ir/>
- تورات، کتاب مقدس عهد عتیق، انجمن پخش کتب مقدسه (۱۹۰۴ میلادی) تجدید چاپ ۱۹۷۵ میلادی.
- بیدآباد، بیژن، مبانی عرفانی اقتصاد اسلامی، پول، بانک، بیمه و مالیه از دیدگاه حکمت. ۱۳۸۳. <http://www.bidabad.com/doc/mabani-erfani-eqtasade-islami.pdf>
- بیدآباد، بیژن، مبانی عرفانی روابط بین‌الملل در اسلام، حقوق بین‌الملل عمومی، سیاست خارجی، دیپلماسی از دیدگاه حکمت. ۱۳۸۴. <http://www.bidabad.com/doc/mabani-erfani-ravabet-beynolmelal.pdf>
- بیدآباد، بیژن، مبانی عرفانی علوم سیاسی در اسلام، سیاست، حکومت، ولایت از دیدگاه حکمت، ۱۳۸۸. <http://www.bidabad.com/doc/mabani-erfani-oloome-siasi.pdf>
- بیدآباد، بیژن، مبانی عرفانی حقوق در اسلام، حقوق تطبیقی، نظام‌های حقوقی، حقوق جزا از دیدگاه حکمت، ۱۳۸۸. <http://www.bidabad.com/doc/mabani-erfani-hoqooq.pdf>
- بیدآباد، بیژن، مبانی عرفانی حقوق اساسی در اسلام، فلسفه حقوق، حقوق فردی، حقوق عمومی از دیدگاه حکمت، ۱۳۸۸. <http://www.bidabad.com/doc/mabani-erfani-hoquqe-asasi.pdf>
- خمینی، آیت‌الله سید روح‌الله موسوی، تعلیم و تعلم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، سید احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۷، تهران.
- فیاض، علی‌اکبر، تاریخ اسلام، چاپ چهاردهم ۱۳۸۲، انتشارات دانشگاه تهران.
- مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.